

شدند بفریدون پیوستند فریدون بموافقت خلق ضحاک را برانداخت و آن  
 چرم که کاوه علم ساخته بود مرصع گنبد و آنرا مبارک شمرده سلاطین دیگر آن علم  
 برای تئین پیش می بردند در عهد خلافت امیر المومنین عمر چون خبر آن فتح شد  
 آن علم بغنیمت بردن شکر رستگاری کرده دادند و زنی که گویاست که او از قبیله  
 حمیر بود از اجنه او را حمیر مرستگاری و به پهلوی ضحاک راده آن کشتن را خواست  
 و عیب نهایت زشت روی و کوتاه قد و پیداد و دروغ گویی بسیار خواست و زنی  
 و به شرم و به خود و در فضیله گفت از هر دو است او را داده بود از علت بیانی  
 مخروج شد بود ضحاک بوزن و معنی زکام و با کسر الفح زنی فریدون <sup>فصل</sup>  
 ضلال شد و گمراه و مخفف شده دشت و محروم شدن و لاغری شدن  
 ضلال بالفتح که امر و کم شدن و مغلوب و قول برادران یوسف آن ابا نانی  
 ضلال بین ای مغلوب یا محبت یا دور تحید بمغنی عشق و محبت و متکبر کرد  
 لقوله انکم لفی ضلالک القديم ای انا تحت القديم زیر اجده بنی را که گمراه  
 ضلال پیراهن و نیز عشق ضلیل به راه بغایت گمراه بطلان <sup>فصل</sup>  
 صم و صمغ و صمغ تناور و مرغام شیر صمغ مثله و در شرف نام شیر کننده <sup>فصل</sup>  
 صمن تاوان و پذیرفتار <sup>فصل</sup> صمن در درش صمن کینه و بختن مثله و صفتان  
 بالتوکیب جمع آن داد جمع صغته است و صمغی و صمن مثله صمن پذیرفتاری  
 بر جای ماند یک صمن پذیرفتار صمن با کسر اندرون و بهیم و کمر دوم بر جای نهاده  
 که از این التبع فارسیان این را بار او جمع میخوانند صمن بخیل <sup>فصل</sup>  
 کله ها بفتح یکم و نیم بر سر غم <sup>فصل</sup> صمغ و شنائی <sup>فصل</sup>  
 ضاحکه زن خنده و دندای که میان ما و دندانی حس است و نیز یک از  
 چهار دندان که پس شتر بود و دندان ضحکه یکم و شش دوم و قبل بختن است که  
 بسیار خندند بر مردمان و بهیم یکم و سکون دوم <sup>فصل</sup> صمغ بالفتح سبیل قناری  
 و فی الشرف نام پشت فراغ <sup>فصل</sup> شیر فرود چپا یکم فریت بر روی و نیم

ضحاک

تمهید

فصل در الفح و ضحاک و زنی که از ضحاک متکبر

آده آده

۴۳۰  
سیاه نج و در میان

کرده کرده تا برینند و مالی که بر بنده و طایفه کشند تا بر وقت برسد و الطریقه طبیعت  
و المضر و ب بالسیف ایضا طغیته کیو بافته ضلالت کرا و عقیق ضلالت و ضلالت  
بالفتح بحیال ضیافه مهمه ضیقه بالفتح کشت زار و قیل و قیل ضیقه تنگی بالفتح  
مع التشدید یک از منازل قمری الباء و فصل فی العوی ضیعی چشت کاه فی التاج  
بسر آفتاب بر آمدن و قیل هو در جمع صخوه و قیل الضحی بعد الضحوة و نیز نازک است  
کتاب الطاء الطاء اکمه صحبت بازان بسیار کند و بحجاب الجبد  
نه عدد الالف فصل فی العوی طافا درخت کثر طاف القاب بادشاه که بر  
فرمانها بخط بنویسند که ان فی المواید و در شرف نامه یعنی نشان بادشاه است  
طاف بالکسر آه و بره و کوب که نوزاده و چتری بقطر ان اندوده و رستی که برای  
بره و بر غاله سبندند و قطر ان آنجه بر اند آید و شرا ب که دوبره او رفته باشد  
و يقال الطلاء الحمر و قیل طلاء عیار زرد که هندش بن نامند و بمعنی زرد خالص نیز آید  
طلاء بالفتح و التشدید بخون و بضم و الخفیف کردنه یعنی اعتناق طو سینه کوهی است  
در حد و در صحرای تیه میان قلزم از ان کوه ابکیسته فرعونیه آرند کونیه اول  
که هر خدای راع و جل سجده که در طو سینه بود فصل فی العوی طاق غفر آسمان  
طو صحرای سبزه طیلان مطر اکثیه از شب است الباء و فصل فی العوی  
طاب خوش و با یک طاب جوینده و نیز نام مردم طاب بالکسر خشک و جاد و تر  
طیاب بالفتح شخته کوی بازی که ان فی الفراع و در تاج است در استعمال گردش  
نیز آید و نیز بمعنی سبیل آید زیرا چه طبطبه بمعنی آواز است طلیب ببحث  
جاد و دانا طلیب القلب زهره و مرشد نیز طلیب بضم بکم و یوم نیز جاد  
غوک که ان فی التاج و در منزل است افش جزوی اول صورت که از صورت نبات  
پیدا میکند صورت طلیب و این طلب کیا هر سبز است که از دریا پیدا می آید  
و صورت نبات و اشجار پیدا میکند تا بجای که شجره بحوان نزدیک شود و درخت  
و توان خود معرفت که بار او بصورت آدمی میشود و اق واق آواز میکند و در بعضی

در آب سبز برای آید

طلب است طلب را بسند کاینی نامند طرب بفرم دو متجانس بستان کلان است  
 طرب بفتحین سبک که مردم را طاهر شود از غایت شادی یا از غایت اندوه با آرزو  
 کند ای التاج و در شرف نام است شوق و فرح طلب بفتحین جست و ستین و با لیم  
 که در از مردمان طلب بفتحین کژی نیزه طیب بالقی مع التشدید خوشی و پاکیزه  
 سخن و مرد پاکیزه و پاکیزه بوی خوش و پاکیزه طاق ترنم نکلف پاک و فر  
 و اکثر کمال طرب نام بادشاه ایران زمین که هفتاد و پنج ساله رعایا بشیده  
 بود پنجاه سال ملک را اند بالتاء و فصل في العود طافوت هر چه و برای خدای  
 بر تنند صورت باشد یا غیر صورت دین تذکیر و تافیت واحد و جمع برابر است  
 و ایضا دیو کند ای التاج و در کلام مشایخ است باشغاک غیر احمق فوطا غوطک  
 طالوت نام مردی مسلمان و او در اصل سقا بود است با خدای تعالی او را چون ملک  
 کرد پسند باد او و علیه السلام عهد کرد که چون جالوت را تو کشتی غلبه و دختر  
 بتوبه هم آفر او و عدم نیک فلاخن او را کشت طالوت از آن عهد کشت  
 ملک نداد و دختر داد و چند سر نمک برای کشتن او گذاشت و دخترش شوئی را  
 خبر کرد او بستر گذاشت و بجای خود مشک داشت سر نمکان آمدند و مشک  
 تیغ زدند او سگ است ماند بعد او و پنهان داد و عدم ملک را اند طاعات جمع طاعت  
 طانات سخنان از چپ و راست کند ای التاج و در شرف نام است شوق و فرح طلب بفتحین جست و ستین و با لیم  
 میان قاضی شطاب در حاشیه ملقط مرقوم است طامات ضطط طاعت  
 طت بوزن معنی طشت طوق طاعت یعنی طوق که ملوک در گردن بکشند کان و  
 مطیعان خود کنند بالتاء و فصل في العود طهمورث بالقیع نام پادشاهی در هند  
 ملک او بسیار اخلاص است اقل آن سی سال و اکثر آن هزار و او را طهمورث  
 مرکب خویش ساخته بود و او از نمک آن هوشت نکست با لیم طهمورث  
 دری و هوذکر است لکان کند ای التاج و در اجمال معنی تهوت بالتاء و فصل في العود طاف  
 جوهر و است که پر شده باشد از شراب طاف طاف در مرد طامح زن نکرده مردان و

و بضم تن طالع  
 نهم و جز آن و پنج  
 درخت و با ص

کل مرتفع طمع طرح چری انداخته که کسی را بوی حاجت نباشد و دوری کند از التماس  
 و در شرف نام است و نیز خاریسان بمعنی رشته بنا استعمال کنند و نیز آنچه نشان  
 نیشاید میکنند برای رنگ آمیزی طلاح بالفتح ف و با الحاء فصل فی العربیة  
 طایح خولیک و نمان پروغی التماس الطیغ قوت و نور و بالتشدید خوان که طایح  
 و یک بختن طایح هر چیزی که بدیک اندر پزند یا توایل و جزیره طایح داروی است  
 که بتازیش صبر بکمر خوانند بالدال فصل فی العربیة طایح و شکریت بغایت پیچیده  
 طایح بر اندن و دور کردن طایح جمله و رانده طایح که بزرگ بلند فصل فی العربیة طایح جاید  
 ای ناموزون طایح طایح را زد با کمر خوش شود که ای القتیة و نیز بمعنی آرایه و با قداید طایح  
 طایح پیرایه ای فرمان برادر باشند طایح من از نام لغت ادای آواز دانی  
 من خاست و هر یک شنید و آفتاب روز باز از من فروفت طایح بکمر یکم و پنج  
 دوم نام پیرایه بادشاه سندی که اول بادشاه آن حمیر بود کیفیت آن در شرح  
 نام مشحون است طایح بند مطمع و امر طایح بستن طایح است بالا فصل فی العربیة  
 طایح پاک و نام طایح و نام ادعی نیز طایح بر پنده و عمل از نیک و بد طایح شیر داروی  
 که بپزند و توایح گویند که ای زفان کوبا طایح بختین نام و لایمی که از ابرستان کویند و بید  
 طایح منسوب همبدان است طایح بالفتح و التشدید که بر طنبور یا بکم سازیت گذا  
 فی التشریف نام و در زفان کویات که و طایح و آن سازیت که هندش کنگره نام  
 طایح بالفتح یک بار نزد یک شدن بجزی اطوار بار و بمعنی حد نیز آید و بمعنی نوع و حال  
 آمده است و بالکم کوه مشهور که بر آن معراج موسی علیه السلام شده و بمعنی کوه مطلق نیز  
 آمده است طایح معروف آنچه در کلمی آویزند از آن جرم یازد و نقره در آن تقوید  
 میدارند طایح بالکم پاک حد حیف طایح بالفتح آید آب پاک کنند طایح بالفتح مرغان  
 و فال بد و آن جمع طایح است و واحد نیز طایح طایح بالفتح طایح فی العربیة طایح خرم خرم آسمان  
 طایح زرافه آفتاب طایح و س آتش بر مشله طایح و س بر آن جرم خرم یعنی ملائکه  
 و ستارگان طایح زخم نیز زخم خرم طایح فی العربیة طایح جهات خرم ای مانند نبات

طایح بالفتح

که هر شش جهت می پاید که این القیبه طراز بادشاه و مقطع **شش** زیاده  
 نام جامه است که این القیبه بتاریش طشت الذنب خوانند اما در شرف نام  
 در فصل زاء معجم و نیز آفتاب **شش** که نام توایه کامل حال **طلس** با کاف فارسی  
 جوینده **طراز** با قاف موقوف یعنی مخطط و اسیر و بنده و قمری و فاخته **طوق**  
 غیر یعنی خط تمام و سیده **طیلس** از **طراز** شمع آفتاب این لغات از اصطلاح **الشعر**  
**طراز** افضل **طراز** طراز بالکسر آن جای که جامه در آن بهای بسیار باشد  
 و يقال الرجال العظماء من الطراز الاول و نقش علم که این القیبه و در شرف نام  
 شهری در حدود شیراز است و آن آخر بلاد اسلام است خلق آنجا رویهای نیکو دارند  
 و نیز معنی نقش و نگار و علم آید و بمعنی جامه هم آمده و نیز روشنائی **طراز** هیئت و  
 شکل و در مراجع بمعنی زود و نهاده است **طراز** ناز و سحر و خنده و کشتی و بمعنی خوشی  
 و رفقا را ناز **طراز** بالتشدید چون کوی و فوس کند و خندان و کشتی کننده  
 بمعنی خوشی کننده و رفقا را ناز کننده که این القیبه **طراز** **طیلس** یعنی  
 آن طبل خور و در پیش گوهر زین طوک **طیلس** مفهم شکار بنده **شش** **طراز**  
 جامه است افونیم که این القیبه نام اما در قیبه بمعنی طشت زر که ترجمه **شش**  
 الذی است میان شیخ ابراهیم بسو در زاء معجم نبش شده اما لغت به رای **طراز**  
 جنانچه در قیبه است **طیلس** **طراز** **طراز** جام و نیز **طراز** **طراز** **طراز**  
 مفت جوشی مانند قوس آفتاب است میکنند بر در طوک و **طیلس** می آویزند  
 و بقرعه میزنند تا مردمان در شنند که هشتم حصه پاسبان کشت در یک پاس  
**شش** **طراز** میزنند **طراز** **طراز** جانوری معروف و الطاووس فی کلام اهل  
 الشام الرجل الجبل و فی الکلام اهل الهمین القیبه که این القیبه و در شرف نام است  
 نیز نام منزله است در کرمان و نیز نام مردی است از صحابه رسول علیه السلام و در **طراز**  
 نام مخنثی که در مدینه بود چون در مخنث شهر کشت او را طویس میگویند و او را **طراز**  
 مدینه را میگفت از غایت شومی و بدبختی خود چشم دارد بیرون آمدن و حال

سین است

باضافه

تا آنکه من در میان شام چون من بمیدم از دجال المین شوید زیرا که شبی که من  
زاده بودم مصطفی صلی الله علیه وسلم از بهان خرمید و روزی کمر از شیر جد اگر دندوران  
روز امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گشته شد روزی که تزویج کردم عثمان بن عفان  
شدند و روزی که مرا فرزند زاده امیر المومنین عیا کرم الله وجهه گشته شدند و او را  
عبد النعم وطائس الحیم نیز می گفتند طائوس فردوس طایک و جبرئیل علیه السلام  
طاسن تخته و پاک کرده گذاشتند الفراع یعنی رقوم محو کرده <sup>والله اعلم</sup>  
قاف موقوف و یا، فارس نام صفه سلیمان علیه السلام و نیز صفه بادشاهان و معنی  
ز یک طاق مانند است طائوس و زاغ هم قفس داشت نیم سوخته طاق  
صفه سلیمان علیه السلام طبل و پس طبل ماتم طبع شناس ای طیب قوس  
نام مردی از زمان ترسیان و نام حکمی که ترا بود و دانشمند ایشان و بعضی گویند  
که نام بادشاها ایشان طرایس نام مقامی طراس نام موضعی و طراس بالفتح نام سار  
شکروس و نیز لغتی است در طریقتوس طرابیس یعنی طول امل کنایه الملوک  
طربیتوس همان طریقتوس با و او فارس نام شهری بحدود خراسان و  
نیز نام شاهزاده که پدر او نورش بود در اکثر جنگها کیخسرو و اورا لشکر میکرد  
<sup>الشیخ فضل</sup> طربیش بالفتح سبک و خطا کردن تیراز نشاند <sup>والله اعلم</sup>  
طرافت سرکش یعنی اگر میوه و جز آن بر سر کرده میگردد و میفروشند طریا فوش  
بالهم با و دوم فارسی نام مردی رومی که ندیم و دبیر کشدر بود چون بر سالتی بر پیکر شاه  
زن یک رفته پیکر او را گشت و خوش خورد و طیور صدره عاشقش یعنی فرشته اش  
که تمام ایشان سدره المشتی است <sup>القصص فصل في النوا</sup> طالع برآینده و در اصطلاح  
منجمان هند طالع مولود آن بود که ماه در آن برج بر آینه باشد از مشرق شش در  
روز و شش در شب طالع طبع طبع فرمان بردار طبع و طابع خود است که از  
به الطباع طبع طبعست یعنی چهار شش حرارت و برودت و در طبع و جو  
حرارت آتش برودت با در طبع آب یوست خاک طلوع با گرمی يقال

الشيخ

طلوع الارض ذهباً بری زمین از زر طلوع بر آمدن آفتاب و مانند آن معروف  
 یعنی طلب چیزی از کسی بروج مطلق طلوع و زمان برداری کردن <sup>و القادر</sup>  
 است شمع طبعی است از مس و روغن که شمع در آن نمیند و لو آتش نمیند  
 و الله اعلم <sup>و القادر</sup> <sup>و القادر</sup> طاروف مال نویافته طایف نزدیک کردن  
 و خیال که خواب نماید و نام شهری و طواف کننده <sup>و القادر</sup> طایف چشم و منزله از منزل  
 و بختین باره از چیزی و کرانه چیزی کریم الطوفین ای الالبین که ای القاب و در فضا  
 و نیز فارسیان بمعنی بند نقره و آهن که بر کمر بند است و استعمال کننده و در قفسه پاکر معنی  
 اسب کرانه است طلف اندک طلف بختین هدر و بخشش طرف کرد  
 بر آمدن طرف معروف که رکن چ است و بالتشديد بسیار طرف کننده  
 طیف بالفتح خیال که خواب پسند <sup>و القادر</sup> طبع مخالف یعنی نفس اماره  
 بد کردار که آنجا المواید و مغز ترکیب خلقت مخالف <sup>و القادر</sup> طاق فصل فی الموعود  
 طاق محراب و آنجا جراح افزون و معوب تا که معروف و نوعی از جامها و جامه  
 یکتا و طیبسان و الطاق و عقد الف و نیز ضد جفت و بمعنی یک آید و در قفسه که است  
 طاق ستان آنکه روی سوی آسمان بغلطه ضد قفا مسوح از میان قافیه نشسته  
 صوفیه و ایشان اسماع از امیر حسن شیرازی و نیز بمعنی معدوم می آید بدینکه هر چه  
 موجود است جفت است و نیز بمعنی خم و کژ آید طارق ستاره روز و سعی طارفا  
 لانه یطلع باللیل و اما تا که لیل فطو طارق که ای القاب و در تفسیر بمعنی نجم خالص  
 طبق معروف و علت که اسب را باشد و فی القاب طبق طبق آسمان زبر یکدیگر  
 و جامها و باران عام و کشف و جماعتی از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند طارق طایفه  
 طاق بالفتح آوازی که از زخم مفرقه و جز آن و از شکستن چوب و از استخوان  
 بر آید و مکرر نیز آید طاق بختین جسم طریق و نگاه داشت و در کافیه افسینه و بفتح کم  
 کسر دوم مشد در راه بد طریق راه و نام شکل شان نزد هم علم رمل طاق بالفتح آواز  
 بر هم زدن و ندان از غایت سر مطلق بالفتح کش ده و ربائی و در قفسه است نوعی

خود کرد

ما چتر

ازادیه

از ادویه و در شرف نام است کوهی کای که نه شش ابرک گویند و در طب حقایق  
 الاشیا میگوید آن دو نوع است یک سپید دوم زرد و ام که سیاهی زرد و این برای  
 ادویه کار آید و با کسر حلال ای پروان آمده و در مواید است که طلق با کسر خالص هر چیزی  
 طلق بالغه که اشتن و در کاردن طاروق جمع طاروق طاق جزی و آسن  
 بن امام و در شرف نام است آنچه در کردن افکنند از آن زرد و آسن و جز آن وزه جامه  
 و رسم لاطین ماضیه است چون کسی را بنوازد طوق زرد در کردن اندازند و زرد کنند  
 و در شرف طاروق بفتحین و فم چارم و پنجم نام تره که تبارش بعصید میزند  
 در تاج معنی بعصید تلج و کوه است و کوه نام کیه است طاروق آسمان دنیا و  
 طاروق بفتح کیم و سیوم آسمان دنیا و طاروق بالتم تکلف با کوه و آواز  
 دور پشری و در زدن کوه یا معنی طم جزی پر کرده و طاروق آوازی که سب فم باشد  
 مجموع عبارت از کوه و فست با الکاف فصل و طاروق آسمان طاروق  
 بفت جزی که ایغمواید طریک خشک باد مر تر از آن طاروق طاروق طاروق  
 طاروق بالتم آن جنبه عمیق که یک طاروق بچرم خام گرفته باشند و بیشتر کنگران دارند  
 و کزای مسین که تبارش بوق نامند الکاف الکاف طاروق طاروق طاروق  
 آسمان طاروق فصل و طاروق طاروق جزی با فصل طاروق معروف که بدو ال  
 زنند در مراست و هل و غولکیم طاروق طاروق شد و کوس زن طاروق با کسر سیر  
 طاروق با کسر کوه خور و طاروق بالتم و فتح دوم نام مردی که بطفیل و کیران در  
 ضیافت و سور در خانه مردمان میرفتی طفلیا منسوب بدوست و طفیل معنی طفیل  
 هم مستعمل است طاروق بالغه باران نرم طاروق بفتحین شخص مردم و نشان سرای که  
 پیدا بود طاروق اثر سرای و جای خواب طاروق در و طاروق بالغه قدرت و قوت  
 و فضل و بالتم درازی طاروق دراز و نام بحری مخصوص بعرب که اصل فعلون مفاعیلن  
 دوبار است و فارسین بازی ششم زرد آکوسند و آن جمله مفت بازی است  
 چنانچه در لغت خانه کبر کشت و متاخر بحر طویل از آن گویند که قلوب او از شش پیش باشد

بفتح کیم و سیوم

تو نگران

بافتن پیوه

بافتن بطن با بطن نام با بطن و نیز شا به زردانه طالع با بطن میوه با بطن  
طالع با بطن را خانه چوبین چون قبه درگاه و خانه بلند و کنبه و سر پرده و بام طالع با بطن  
عسل و یک طالع با بطن مزه طعام خوش طالع بکترین حکمت اخن در چرخ و بطن  
اینک خن و بطنه کذا زفان کویا طالع با بطن طاق نرم همان طاق و در زفان  
کویا بطن خود نامی نیز است طاق طالع بطن فک طاق مشرق خرام آفتاب  
طالع در انجم بطن آفتاب طالع در انجم با و شاه تسلیم بطن که ترکستان است طالع بطن بطن  
طالع محال با بطن و طالع طالع نام شهری طالع معروف و هو  
کاشانه در قنیه بطن مرکب عام است طالع بطن با بطن غما تو ش کذا زفان طالع  
و در تاج غمان ریش است و در زفان کویا است که عاقر و حاج طالع و  
کویا است طالع بطن بطن تر بکین است طالع بطن با بطن با بطن کوس و  
طالع و طالع و جز آن و آواز بطن و بطن طالع باران که هم جای بطن و  
الطوفان من کل شیء ما کان کثیرا غالبا محیطا بالجنة کلها کما لغرق الذی کل  
المدان الکبریت والقیل الذریع والموت الخرق طالع کل طالع  
با بطن چادری که خطیب و اهل عرب بر سر میکشند طالع با بطن  
و طالع بطن و طالع بطن کویا آسمان طالع بطن بطن یعنی قمر صریح  
علیه السلام طالع واقع کردن دو ستاره اندک که ایشان را اگر کان فلک بطن  
طالع بطن چوب است سخت سرف و کوبند که سرف مرد است و بعضی کوبند طالع بطن  
تره است بطن و طالع تره شیر کذا زفان کویا طالع بطن بطن بطن  
طالع با بطن نام با بطن بطن امید بطن کذا زفان طالع بطن  
از شیخ محمد خفزی شیرازی سماع است که طالع بطن عبارت است از اصل کون  
طالع بطن چاوشان که پیش ملوک میروند و راه فراخ میکنند طالع بطن  
میگویند طالع بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن  
یعنی فرمان برداری کردن طالع با بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن

در بطن

یعنی کودک که از غازیان طفل مشیمه رزان می انکوری طشت زمین افتاد  
 طشت سیمین با متاب طلق حلال بار داتن با کبر بادوم موقوف یعنی  
 شراب از بار داتن کشیده باشد و بار داتن مراحمی شراب بود و حلال  
 بیرون آمده و طلق خالص هر چیزی ای خالصی که بیرون آورده شده است  
 از مراحمی که از فی المواید طلق روان بفتح اول و بفتح و فم چارم یعنی شراب که  
 کشا کنند و دها و جانهاست که از فی المواید طر روان است و بیشتر  
 طیسقون بالفتح نام شهری از ایران زمین نشسته که سلاطین ایران  
 بود با الوافصل طر قوای راه بیدیه با الهاء و الواو طارمه  
 خانه چو چمن قبه و مجار اعمیه طارمه فرمان ررداری طارمه توانائی و باره  
 از موی و کتا از رن و کشاخ از سر غم طارمه معروف طارمه قیمت  
 و انبانت کنند جامه و مثل لمن بر باله آئینه طایفه پاره از خبری قیل  
 طایفه من الناس طایفه من اللیل طیاره تباهی که از فی التاج و در قنیه  
 یعنی خاکینه یعنی خایه ریز طیاره شهرت بمغوب اینجا عقارب بسیارند  
 طیاره که در از مردمان طیاره معروف که در آن زر و نقره و خزان بدارند  
 طیاره شربت طره کرانه از ار در از کرانه جوی فطرت الطین الناصیه  
 و طره کل شئی ناصیه پیشانی که از فی التاج و در زخافان کو با معنی ریشه و نرس است  
 و در قنیه طره یعنی بچه موی است طراوة تازه که طرفه بالفم خبری نو که بچشم  
 خوش آید در قنیه یعنی عجب طریقه ناوک تیر که در دوک که و فرزند دوم  
 و شکاری طریقه طبق آسمان زیر یکدیگر کرده و مردمان کزیده و کلیم شمشین  
 یا بکس مخطوط یقال زال علی طریقه واحدة ای حال واحده و طریقه اصل  
 سنت و دینیه و در اصطلاح سالکان شریعت تصفیه ظاهر را گویند و طریقت  
 ترکیه باطن را نامند و در حدیث شریعت اقواله و الطریقه افعالیه  
 و الحقیقه احوالیه طر بالفم روزی طعن نیزه معروف طلقه کشا دیکه زبان

می آید

وطره

الی الخ و اقواله و الطریقه افعالیه  
 و الحقیقه احوالیه

و سنجکوی طایفه جمع طالب و بکر عام آنچه طلب کنی طلعت دیدار و در قیاس روی و  
 پشانی است و بفتحین زنی که بسیار بیرون آید طلیعه و طلیعه آن فوجی را گویند  
 که پیش از مقدمه رود و طرایه در قیاس بمعنی بریان نیز است طلیعه بانگ رود و  
 بر لب و در قیاس بمعنی کوفت است طلیعه نهایی و نوعی از محفوری طلیعه اندیشه است  
 طرایه معروف یعنی رشته که در آن اسبها را بندند طرایه اسب و گشتی نیز و  
 طلیعه خوشی نام بدین و نیز بمعنی مزاج آید طلیعه فال بد و سبک و بارسیان  
 بمعنی غضب و مخالفت استعمال کرده اند کذا فی الصنیه و در حاشیه کتبی بمعنی عیب  
 نیز است طلیعه بالفتح نهایی و بستر طلیعه خلقت **طالع** طالع فیروزه و  
 طاق فیروزه و طاق نیم خایه آسمان طاق طایفه خور و طایفه صدره جبریل علیه السلام  
 طایفه خاکینه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه  
 و ابریشمی که بر سر نشان و علم بندند طرایه کارگاه دنیا طرایه بالفتح فوجی که چهار  
 لشکر بر راه کشند تا از لشکر مخالف متفرق باشند و خبر لشکر یکدیگر ندارند طرایه  
 نامند طرایه یعنی آسمان و زمین و قیل آسمان و آفتاب و قیل نام بازی و نام طرایه  
 اخیر از لسان الشواست طفل چهل روزه آدم عم طرایه بالفتح همان طرایه که طرایه  
 و طایفه بر روی زدن از دست که انگشت کشاده باشند طوی ماه خرم ماه  
 با الیاء و فصل فی العربی طاری برانیده از جای بجای طایفه الیک طرایه تازه  
 طفیلی منسوب سوی طفیل در شرفه بمعنی همان ناخوانده طرایه فی طلیعه نوره طلیعی  
 بفتحین محب که مطلق بود طوی بالضم بالف مقصوره عیش و شوق و قبل از نیم  
 نام و ختمیت در شب که شاخها و آن در در خانه باشد و بابت نیز خوانند طلی نور و  
 چیری و قبیده از یمن طای منسوب بدوست و در اصطلاح عوض انگشتان حرف جام  
 ساکن **طالع** طاق نیل و فی فلک طایره قدسی یعنی نوشته طایفه کاوش  
 یعنی کند طایفه و سر دو خشک و در طایفه طلیعی مرغی است خور و طلیعی بفتح کم و یوم  
 نام مقامی و قیل طایفه و بعضی گویند باغچه و در نسخه نبشته دیده است کن و طایفه جبریل

نای طلق روان که هر یک بفتح اول و ضم چهارم یعنی شرا بکه کشا سینه و دلهای نهایی  
 مردم اصل است طوطی جانوری معروف و پرندۀ مشهور بتبارش سینه آینه  
 کتاب الطاء المعجم الطاء شدی المرأة اذا سئمت یعنی پستان زن زغال  
 و بحباب ابجد مقصد بالتاء فصل فی العوی طلمات نام مقامی است در کنار  
 دریای که آنجا آفتاب هرگز نایافته است و جمع ظلمت فصل فی الطاء طلم غایت  
 ای بنایه غایت بالتاء فصل فی العوی ظاهر آشکارا و نام حدی و در  
 شرفاهه بمعنی غلبه کننده نیز است ظفر بفتحین فیروزی یا فتن ظفر بالفتح پشت  
 و بالضم نماز پیشین ظاهر بالکسر آنکه زن را تشبیه بمجاریم کند در صحت بعد  
 او را کفارت ظاهر لازم آید برده آزاد کند و یا شست روز متواتر روز دارد  
 یا شست مکن را طعام دهد و بالضم بر مرغ که بر بال او باشد طیر هم پشت و پشتوان  
 و یاریگر بالتاء فصل فی العوی خوف بار دانی و جامه جزئی ظریف  
 سبک و ج و تنزول وزیرک ظلیف بغیر شمن بالتاء فصل فی العوی ظلی حق  
 خلیف و سلطان بالتاء فصل فی العوی ظلسایه و تاریکی و بالضم مع سکون  
 الشایه ناخن ظلال بالکسر جماعه و ظلال البحر امواج و يقال فلان یعیش فی ظل ظله  
 ای فی کنفه و الظلال ظلیل سیه و بالضم فصل فی العوی ظلم ظلم  
 ستمکار ظلم ستم و کفر ظلام بالفتح و التشدید سخت ستمکار و بالتخفیف تاریکی  
 ظلم ستمکار و تاریک بالتاء فصل فی العوی ظیان یاسمین و شبنمی  
 ظنون استخوان ظن کمان و یقین و هو من اللذخ و ظنین یتمت زوده  
 فی العار سئل ظلمتین ثنویان و کافران که نور ظلمت را خدا گویند  
 خالق خیر و شر نامند بالتاء فصل فی العوی ظلمیه آهوی ماده طرافه ظریف  
 شدن و نوشدن ظفره ناخن چشم ظله بالضم و التشدید سیاهان و الظلة  
 اول سحاب تظل و الظلة کسبه الصفة ظلمه تاریکی ظلمت شمت ظمارة  
 بالکسر آوزده ظمیره نیم روزی فی العار سئل ظلمات ثلثه ای که در وقت

طول و عرض و عمق جهان و نیز آن سه تاریکی که یونس علیه السلام بدان  
 مبتلا شد یکی تاریکی شکم مایه و دوم تاریکی شب سوم تاریکی دریا و  
 نیز که در است طبعی و هوای نفسانه و خاصیت حیوانی ظلمت که با یم موقوف  
 نقصان کننده است باب الیاء و فصل فی العول طبعی ایهو که تبیین  
 العین چشم و چشمه و نفس هر چیزی و زرو ذات و کوبان شتر و کباب  
 ایچ و شتا و عدد و باب الالف فصل فی العول عبا خسانه و کلیم عذر اکنیزک  
 و دوشیزه عذر ارجح آن و نام محشوقه و امانی که در عهد سکندر بود و برج سنبه  
 آشکارا و نیز هر که تر برتر یا زده ندب بردار حریف کونید که عذر ارد و از  
 حریف یکی بس که و بستانند و کیفیت ندب در لغت ندب گفته آید و نیز عین  
 علیه السلام خاقانیه است که همسایه است با خورشید عذر اعرامه که میان  
 رخ و شاه شطرنج خایل بود و از روی لغت بالفتح زمین که در روی دشت و پوشش  
 نباشد و این از قبیل تسمیه الشیء باسم محل است عین را که در او انداخته لفظ  
 وال باشد بر تغیر معنی عوق النسا بالفتح نام زحمی که از غلبه باد باشد و از اباد  
 رشکین کونید عوق الصفرا از چوبه عن اسالنگی و سختی و صبر کردن بر مصیبت  
 عث از نماز شام تا نماز صبح عصاب و شتی عصبان نام ناله حضرت سادات  
 خاتم انبیا علیه السلام عطش خش عفا خاک که اثر نباشد عللا اصوت قلند  
 و بمعنی بخرد و دیوانگی نیز آید عللا بالهم زکوری علی مشله و سرکه بلند عا اترنگ  
 عنقا کیمع و نیز نام نوازی که آنرا لغت عنقا کونید و در زبان کوبامع جنگی  
 آمده است عوا منزله از منازل قمر عیش آن اسباب که جنین بدانی در رحم  
 موجود که دو عین الصفاحه ریشمانی فصل فی القارصل عاشق جنس از طعام  
 ترش است عاق و حاکم کرده آن کز طرخون و در قنبه است که بیج طرخون بنا  
 اورا کلیدی باشد چون ثبت طعم او زبان را بسوزد و عامل جانزای حضرت عزة  
 را و قبل عناصر اربع را که از فی الاصطلاح عربیست بفتح تیم و سیوم خورده سرخ که میان او

بکسر

سپید باشد کذا فی القیاس علی کلام نام و از اولیاء خدا ی عز وجل کذا فی القیاس  
 باب فصل فی العزب عاقب آنکه از پس کسی آید و نام قائم الدنیا عاقب  
 بالفح و التشدید نام مردی که خوار و عتاب و وضع اوست مخلف بالکسر که در جوی باشد  
 آن عتب جمع عتاب و در مراجع است عتاب ناز کردن و شکنجیدن بد کردن  
 عجب بفتحین استخوانی که نشست مردم بروی بود و شکفت و بالفم بندار عجب  
 عجب شکفت عذب آب خوش عذاب ریک تنگ و شکنج عذاب  
 لغتی است در اعراب عرب نام ولایتی است معروف عرب مردی زن  
 وزن بی مرد و عصب نوعی از بر دینی و بفتحین بی زرد در مراجع است عصب  
 تسکین لایم مفاغیلین شود و بعضی عروض عصب و بفتحین جزم مفاغیلین را  
 نامند تا فاعیلین شود مفتولین خوانند اما در مراجع بدین معنی عصب با فاء و جمع است  
 عجب جگر آنکه و سخت و دشوار عقاب بالفم آلت و علم بزرگ و در مراجع است  
 پرند و درنده نیز جفیل و بالکسر یادش بدی عجب بکسر دوم بکشته و پس چندی  
 و خلف مرد و فرزند عقیب آنکه از پس کسی آید عقر بکسر دوم و یک از بروج  
 که بصورت عقر است عکاب بالفم و التشدید و خان عکاب بالفم و التشدید  
 سنج جلیان و آن میوه است همچو گندار کرد و لعل طبع سرد و در انکشتان  
 خواب ماند عنب بالکسر آنکه عنب الثعلب سک آنکه عنب لیب بالفح  
 هزار دستان عنب عنبوت عیب معروف فی الفارسی  
 عروس عرب کعبه عشر ادب الی سابق ادب عود الصلیب چوب است  
 بدان آتش کار نکند ترسایان بدان شویید کنند و نیز آن چوب سه گوشه که تقویتی  
 کودکان در رشته در آرد تا بخواب نترسد و در زفان گوشت آن چوب که چون  
 بشکند مرغ بیرون آید باب الفاء فصل فی العزب عوفات جای استادن جای  
 عوفیت آدمی و پری کردن کش و در شرف نام بمعنی دیو سینه عنبوت  
 جولدیک فی الفارسی عوسان دخت یعنی شاخه ی نوزید علم کائنات

مخلف

تفعلن

بکسریم آسمان که از این الاصطلاح و نیز از قبل اضافه مشبه سویی مشبه به  
کاینات که همچو علم اند علم اند اخت و عنان تافت یعنی کرخت و روی کرد  
عنان تو سبک گشت ای حمله کردی و سفر و حلت و مودی **بسم الله الرحمن الرحيم**  
مبعث بازی عشق فدا عشق شاید عمر و لیث نام باو شای که  
شیر از آبا و ان کرده اوست قیل آبا و ان کرده سلیمان علیه السلام **بسم الله الرحمن الرحيم**  
علاج استخوان پیل یعنی دندان او و یقال للکسک عاج که از التاج عیج که دندان  
دود و بالفتح و التثنید مایک کننده و روز باد آنکیز علاج دار و علاج خوزه  
سرخ که میان او سپید باشد که از القینه عوج بکسریم کیم و شخ دوم کزی و بانف  
نام ببر عنق ما و او دختر آدم بود سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان  
بویخ تا که کاه او بود تا روز کار موسی م زلیث چون موسی از غیبه قصد او کرد و تو  
مقدار و فوسنک بر سر گرفت تا بر سر موسی زند حق قالی به در رانست و  
تا آن سنک را سوراخ کرد و آن سنک در کون عوج طوق شده بماند  
موسی علیه السلام عصا بر کعب اوز و عوج بیفتاد و جان داد که از نوعی عجیب البلدان  
عوج بفتح کیم و سیوم نوعی از خار و زیت بسیار که از التاج و دقینه است  
کیا بی چون خشک شود از اضرع گویند و در نسخه طست استخر که از انگار ه نامند  
**بسم الله الرحمن الرحيم** صبح صادق که از این الشرفه اما از روی تری  
صبح کادب را گویند زیرا چه سپیدی در کاذب همچو ستون بر می آید و در صادق  
پنهان معروض میشود **بسم الله الرحمن الرحيم** علم چهل صبا ای چهل صبا به تخم طینت آدم  
عید مسیح روزی که بدعوت عیص عم مایده از آسمان فرود آمد و بود **بسم الله الرحمن الرحيم**  
**بسم الله الرحمن الرحيم** عروس جری با پنجم فارسی آفتاب عروس که باعث بد صورت  
که برای تربیت بچگان سازند بغایت کره و زشت **بسم الله الرحمن الرحيم**  
عاقبت و عید و عید پستنده عا که درون گشتی عید بنده عبا و عید جماعه  
عنا و ساز راه که از التاج اما که عید اما ده عدد شتر و عدد دشار عید در عید

والله اعلم

2

بلز و نام علمی عطار و تیر و آن در ش زده روز یک برج قطع کند عقد  
 بالفتح که و طاق خانه و بهان و نام ده عدد و نیز کفاح و بالکر کردن بند زنان و در  
 شرف نام یعنی سلاک مروارید و بالکرستون و بنا و بلند نمودن  
 جوب خیمه و در زنان کو یا یعنی گرفتن است **عقیده** و ستین **عقیده** و فتح  
 سیوم کشمش و فی القیة مویز و قیل تخم مویز عنید سینه کار و عاید جمع عاید  
 کرده و سود خود و بالغم چوب است معروف بوضع آن بوی خوش آید و ربط  
 و بالفتح بازگشت و **عقد** و صلت و منزل که مرجع و باب بود و باران تو بر تو و  
 امان و یمن و ذمه و موثق و قیل الخلیفه و یه العبد لانه یاخذ الميثاق من تابعه  
 اکنون عهد یعنی زمان مستعمل شده است و در شرف نام بجای و صلت و صیة است  
**عقد** معروف و در زنان کو یا است نام معروفی که وضع در شرف است  
 و فی القیة نام محلی **عقیده** و بالغم چوب است که بهند وی سبک گویند و  
 آن تخم اکثر است که فی القیة عالم کون و ف و دنیات **عقیده** و با و اوقار  
 آواز مزامیر مثل چنگ و در و که فی القیة و در قیة ساز است یعنی خبره و در و خلده  
 حور عطره عنبرین و دایمی پوشش منتشر کند و در شرف نام ای عمر تمام شد عنان  
 بازگشت ای بازمانده عنان و در و ای پس افتد و عنان کرد اند عنان زمان رود  
 بفتح و او ای شتاب رود عیسی خود و بالغم خا و یعنی خوشه انکور عیس و در و یعنی می  
 بالمدال الموعود فی القیة عاید بجه نوزاد را گویند تا مفت روز خود و عاید  
 بالفتح بجا و پناه گرفتن **عقیده** و بالغم چوب است **عقیده** و بالغم چوب است  
 عا در نام مردی که کافر مرده بود بعد تر نهاده عا موسی عم زنده شد و ایمان آورد  
 و همان زمان باز مرد این لغت **عقیده** عا قر زن نازانیده و در شرف نام یعنی مرد نازا  
 نیز است **عقیده** و بالغم چوب است **عقیده** و بالغم چوب است و در و عاید  
 نام ستاره که پس جویز ابراید و بالغم در که شستن باب **عقیده** و بالغم چوب است  
 بند گرفتن **عقیده** و بالغم چوب است **عقیده** و بالغم چوب است **عقیده** و بالغم چوب است

کل بروید و میشود و در مراجع است که عطر بوی خوشی از عفران آید و صمغ کوبیده  
 بوی زعفران تنها و از حدیث معلوم میشود که زعفران غیر عطر است زیرا چه گفته  
 تلطیفها بغیر از عفران عبق بر روی مثل هوا بر دهن عبق و قبل کسم موندنی  
 الحی ز کثیر الحی عطر ز کسب مستان افروز و چری بزرگ و ماع از چری و بر اندام  
 عطر پوزش ای بهانه عذر با بکر خپاره و افشاره القیه یک سوی ریش  
 و در مراجع بمعنی خط و ریش است عطر را بفتح همان کسی یا چری و کل کاوشم تفتی  
 که او را کاوشم خوانند عطر سرو و نام موضع عطر در ویست عطر بالفم دشواری و  
 بفتح یکم و کسر دوم دشوار عطر عطر لشکر و نام مقامی است منسوب بشکر و نیز بشکر  
 عطر را بفتح و التشدید ده یکستان و باژوان عطر بالفم ده یک بختین ده و  
 در اصطلاح الشعر بمعنی ده آیت است و بکر دوم همه عشرت عشرت بمعنی اولاد  
 اخیر در طب بمعنی درخت آیت عشرت شلیدن و آفر روز وقت نماز دیگر  
 وزمانه و در شرفنامه آفر روز کار و پناه وزمانه و انحصار نیز است عطر بالتشدید و عطر  
 عطر معصفر که ای بعضی الطب عطر کجاشک و ملک و کتاب و ضایع کشتی و عطر  
 بیرون آمده بر چهار و کاه اسب و باره از دماغ و کرسنیک و نوعی از دختل که عطر  
 کجاشک دارد و بلخ زوینها که چوب بالان را بود و سپید روی اسب که بوی  
 رسد عطر شیر و شراب عطر بوی خوش عطر خوش بوی و خوش و در قافیه  
 دار و خوش را نیز گویند عطر بالفم نوعی از جامه ها سرخ و با بفتح زمین و سباع  
 درخت خوا عطر دار و بای گرم ترکیب کرده عطر بالفم زندگانه و بفتح دوم نام  
 خلیفه دوم حضرت رسالت و با بفتح بمعنی قسم و گوشت میان دندان و زندگانه  
 و نام مردی آن هنگام پیش او و او نویسد عطر را بفتح و التشدید نام مردی که عطر  
 منسوب بدوست بدین که وضع اوست اما در شاه نامه مخفف بمعنی عطر است  
 فی التاج هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه و جز آن عطر معروف میگویند که میان  
 عطر و مشک عطر است اگر صد فرسنگ مشک باشد بوی آن بعین رسد عطر

شیخنا

با جبانان مقداری عنبر شمشاد در بازوی خود تنوید میکنند تا اگر کسی مشک  
 را پوشیده بهترین با جبانان راه کند داشته رود ایشان ازین عنبر بوی یابند و اگر  
 را میگیرند و بی عجبای البلدان و ختیت در دریا صمغ است قبل چشمه است  
 دریا از قعر بر میخیزد بر سر آبی آید سر کین و آب است از خفا به معلوم میشود  
 از کاو و بر میشود دیت آهوی مشک نیست چه چاره ز کاو بز که هر دو بر کت عنبر  
 لاؤ در آورم و قیل فی مای و بی حقایق الاشیا معدن او کو است در خزار  
 از در سر و سنگ ترشح میکند نیکوترین انواع اغیست جرم او تور نشسته  
 بود و چون شکسته شود میانه او سپید بیرون آید بزرگی مایل شود و در  
 میان آن شبیه چشم لح نقطه ما بود و نوع دیگر منلو عنبر خوانند که مای را صید کنند  
 و اگر طایع باله بدارند و بگذارند آن نیکوتر باشد ثم لفظه و یک نوع آن  
 میشود و نیز نام عبید عنبر وزن عنبر نام کافری علیه اللعنه عنبر سبع عنبر  
 اصل و بی الفینه بنیاد رشت چون خاک و باد و آب و آتش که این از اعراض  
 اربعه کوبیده عنبر عریب برهنه فارسین با و او فارس استعمال کرده اند عنبر  
 با کسر عا برق به المکایل و العیار المکایل و المیزان که اینی القاج و نیز مقدار زر را کوبند  
 شازده جو را یک عیار نامند و آن از دوازده زیادت و از هفت نقصان نباشد  
 و قدر آن از محکم معلوم میشود و هندیان مان نامند و فارسین آن از البقیع عین خوانند  
 بالقیع و التندی اسپمی که هر سور و دوازده و کذک رجل اذ کان کثیر الحکت و کثیر  
 الطواف و العوب یخرج به و یتدم و یقال غلام عیار نشیطه المعامی و غلام عیار نشیطه الطام  
 و در زنان کوبیده پاک و شب روست عین البقر که چشم کوبیده نوعی از انکور  
 کوبی است و قیل الوعیون البقر نوعی از انکور عین الشور بدان که یکی از منازل است  
عین السحر عالم از عالم جاہلیت عده و در دیگر آن می که هنوز از آن بر نخورده باشند  
 عیش کبر قلب الانسان کبر عرق کبر ای شرمند پشده و آن جامه که از اعواق جن کوبند  
 عزیز مهراد باشد مهر حقیق ناب بر صفتی زرای اشک خون آلوده بر رخ رده زرد

علم روشن سپهر آفتاب و ماه تاب و روشنایی ستارگان غایت روشن است  
عجز تر خط نو و میده عقاب آئین منقار یعنی تیر با بچهان عید فخر در اصطلاح  
انقطاع از خلق و سبب وصول الیه است بازاء المجمع فصل فی العود  
یعنی زبون عجز یعنی کیم و ضم دوم کوز و بالفتح عجز شدن عجز کیم پیرو عجزه باطل است  
که از ان شرفا در صراح است عام با تا میگوید اما در حدیث است بغیر تا قول الله  
مطلق و ان کانت الحادث مفیده بالمرأه حیث قال علیه السلام ان الجنة لا بد لها  
العجز یعنی در شب در نیاید پیر چه مرد چه زن عجز به همتا و در صفت خدا می  
غالب قاهر قوی که او را غیری غلبه نکند و غلبه کنند و چیزی در شب و اید و با  
مهر را نیز گویند پیش ازین وزیر مهر را میکنند زیرا چه در عهد یوسف عم بادشاه  
ریانی بود و لیخار امرأه العزیز فرمود حق تعالی و نیز نام کیسه بر که در شب از بود و فی  
القیه ارجند و نایاب و نا در را نیز گویند فصل فی العود  
عقدت افروز ستارگان علم روز آفتاب و صبح علمها در روز صبح صادق  
کاذب و آفتاب و ستارگان بازاء المجمع فصل فی العود عاصم شریف  
عاصم دختری که در خانه دیر مانده باشد به شوهر عاصم نام خلیفه و نیز نام  
مردی بود که بدطایف جیل کریم میکردی کیفیت او در جامع الطحیات مرقوم است  
عص جمع عاص ترش روی عصب ترش روی عصب بفتین علمه معروف  
یعنی تشک که نهش مسور گویند در اصطلاح بسحاق لغت مراد است عص الف سورم  
مشتق است اعراض یعنی سور کردن عوس نوشته مرد و زن درین برابر است و نیز نام  
بیابانی بر اکعبه الله که آنرا وادی عوس خوانند و ایضا نام کنج کیک و س که بشه و س  
نهاده بود کینه و آنرا تسلیم کو در ز کرده که بزالت و ستم بدهند و نیز نام کنج پرور شاه  
اناکه شب کو در برای احضار اس اعطی سبب الفم عطسه عارضه که از آن عطسه آید عیس  
بالکسر تران سرخ نوی و سپید عین الشمس نام موضعی است در زمین مصر که مثبت  
بلسان در آنجا است و آن دانهها باشد پستیر مانند بلبل که ان فی الطب حقایق الله شایع

و گویند

بازاء المجمع

عشیر بالغم

بالثین فصل فی العوی  
 الا فلک هم خورشید و تخت ملک و آسمان خانه عیش وادج زرومانه خیمه  
 از چوب وکیا و عیش چربست مانده بود چ که برشته تر نهند وزن در کاشند  
 عطاش بالغم علی که تشنگی کرد و عیش زندگانی و بجزی که زندگانی باشد و  
 زیستن عیاش بسیار عیش کنند فی الفار فصل علم بخش غنیمت عیش  
 قاعده سوار نمودن عیش تره است بالصاد المله فصل فی العوی عاص کنه کار  
 فصل زوای و آن دارو است که زایه القینه و در تاج ماز و بغیر فون است و طلب  
 هند مشایین نامند عفاصل کیسند عیض اصل مردم و بیخ درخت و نیز نام یکی از  
 فرزندان اسحاق که زایه البیضا وی بالصاد المله فصل فی العوی عاص ابر  
 سایه افکن و دندان شک و آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و در شکلی  
 تا نوزی که مردم را افتد و آنکه لشکر را عرض کند و دوال کلام بر پیشانی و یکسوی  
 ریش فارسیان بمعنی رضایه استعمال کرده اند عرض بالفتح پیش آمدن و آمدن  
 و گانه آن موضعی که خوی گیر از اندام و پنهان و متاع خانه و بالکترین و يقال آنچه بستند  
 و بنگرند ازین يقال عرض الرجل چسبه و بفتحین آنچه مردم را از دنیاوی شکستند  
 بیماری افتد و بفتحین کاله و آنچه بدیگری قائم ع بالفتح بالکثر شتر درخت عوی  
 که از چیزی و میزان شتر و مکه و بدینه و آنچه جزو مصراع اول که فصل نیز خوانندش و جمع  
 عرض نیز عیض بهین عوی عوی عوی یعنی بدله عوارض جمع عارض و فی الشرفه  
 شازده دندان که از لب پدید آید عارض یک ازان بالعين المبعوضه فصل فی  
 عوی سال باغ کل و کلین و میوه درخت بار دار بالصاد المله فصل فی العوی  
 عارف مرد شناسنده و خدا شناس عاصف باد سخت عطف مهربانی  
 عید ناف پر حضرت رسالت چهارم محل حرف بالغم که در کوی و نیز بمعنی عوی  
 آید عراف کاهن و طبیب عطف لایف بالکثر مرد و لیر کار کار عطف بالفتح میل کردن  
 و خم دادن چوب تار و تار کردن و حله بردن و بر کردن و بر آوردن چوب و جز آن

حرف

و کتف و جانب عروق مردمان عفاف نهفتگی عقیق نهفته و بار  
 علف معروف یعنی خوار و روزینه اعلاف جمع علف است بر خلاف تیش  
الفاف فصل فی العربی عارق بار و مهله مکسور نام شاعری عاشق معروف  
 یعنی شنیفته و عاشق در اصطلاح عاشقانی آنرا گویند که اثر عقل در او نباشد و غیر از روپا  
 ندارد و بشانه و ریش نبرد از دو خواب و غرور را بر خود حرام گرداند و زبانی نیکو دل بفر  
 و جان بشاید او مشغول دارد و دل بریان و چشم کرمان روی زرد موی ژولیده و  
 برهنه شب و روز در کوی دوست جامی و در لطف کند و از غیری بیزار باشد  
 عاقق مشد و مانع راف گویند بر مادر و با پدر عقیق با کسر ازادی عقیق ابا بر گویند  
 و از اد شده اس و کوهی و مرد شریف و کریم و بخت الله و گفته و عقیق الطیر  
 هو الباری عرق بفتحین خوی و نیز اسب که بکشته دو آئین عادت کنند شش  
 تا دم نگیرد و با کسر پنج درخت و رک عراق با کسر نام ولایتی و عراق دو است عراق  
 عرب و عراق عجم نام برده سرود عروق بالقع بار درخت پسته چون مغرور و نباشد  
 کذا فی القیاسه عشق وزن زرج کیا بی است عشق معروف یعنی فروخت  
 و شنیفتگی و در اصطلاح مشغوفه عشق جمعیه کجالات را گویند که در یکذات باشد  
 این جزو حق را بنودند که شیخ فخر الدین عراقی عشق را اشاره بذات احدیه  
 مطلقه کرده است و اختیار جمله متاخران برین است عشق بالقم والتشد جمع عشق  
 و برده سرود عقیق کلازه و فی التاج عکله عقیق بفتحین جانوری مشهور که آنرا  
 سبزه گویند و آنرا شوم دارند که فی زفان کویا عقوق بفتحین عاق شدن فرزند  
 بر مادر یا پدر یعنی پفرمانه کردن عقیق کوهی است بین که از آن عقیق آرند و عقیق  
 سنگ است چون در انکشتی کنند آندوه از دل برود و در خبر است تخمها بفتح  
 فانه مبارکه در حقایق الدشیا مذکور است عقیق انواع هم زرد و ام و صاف هم  
 بود و فی التاج العقیق اسم موضع و العرب یقول لكل میل ما شفت التیل  
 و سعه عقیق علق بفتحین نوعی که نیک مرغ باشد و خون بسته و شکله جالبه در حال

عشق در اصطلاح مشغوفه

سین معنی این چکده جامه است و در تاج و مشکله جامه و دیوچه ای که در خنجره جامه با حلقه آقا  
 بالکشف از هر چیزی علق بالفتح مرک که اندک القینه علق بالفتح فرج زن علق  
 بالفتح معنی عمیق مشکله شرفه است جوی دور فرو برده علق بزغاله ماده کنایه  
 العلق علق بالفتح است مرد بندگان نام معنی است علق بفتن کردن علق  
 بالفتح والتشديد ستاره است روشن بر کرانه مجرّه بسوی است در عیال السبله  
 چون علق بر آید همه آنها بکاف برود نیل الکاف فصل فی العلق علق  
 نیز کرمانه علق علق یعنی عاشق غمناک عالم خاکت کلب  
 بشر و دنیا و یک مصغر عروس و کرمانی است که شب چون آتش بدین چیزی است  
 از معنی علق که خورد تر از است و نیز پرند است که شب بانگ کند و فی القینه  
 دختر نادر شیر که کار خیرش شده باشد و ماده بوم عروس نه فلک ای  
 همان نه فلک و قیل آفتاب علق بازار فارس طنبور علق بنشین علق که  
 بتادیش علق خورشید علق مشکله عنان المایک ای نوحید به علق  
 ستارگان سیاره الکاف الفارس عالم و در یک روز کار دنیا و منافق  
 و غدار علق یعنی عذر مستقیم الکاف فصل فی العلق عاجل خبری شتاب  
 عادل شریزی است و داد و عاقل زن به پیرایه عاقل خود مندانم کو بی عامل  
 سرور و سر نیزه که زیر سنن عاجل به شوی و بادشاهی که بالای او هیچ بادشاهی بود  
 جز خدای عاجل درویش عمل داد و کواه است و فدای چیزی و مردی است و بنده  
 عدول بالفتح مشکله لقال رجل عدول و قوم عدول و بالفتح جمع عدل و تجاوز کردن عدل  
 بالفتح همتا و هم تنگ و هم تنگ عزال نام شعبه زخمه عمل انکین عطل بالفتح و آید  
 بیکار و حرف که در روزی نیاید عقل خود و دیر و نوعی از جاهلایی سرخ که زمانه عیب  
 بدان بود و پوشند عقل بالکسر زانو بند شتر و خراج یکساده و کواه یکساده  
 عقول بالفتح خود مندانم جمع عقل عقیل بالفتح نام مردی علیل بیمار عمل کار عطل  
 ماده شتر بزرگ سرفام شاعری شیرازی عطل سازه کوهی و از آیه بارش



عرشان تشنه عفن بفتح کیم و کسروم آنچه در هوا، بسکال در زمین سرکین ناک و اشال آن  
 مانند چتر براید بندش چپایه کونید کذا فی الفخری اما عفن صفت زمین نیز واقع میشود  
 کونید این زمین عفن است و در فراغ است عفن مصدر عفت است و آن و لیکر  
 هوا و پوشیدگی است در شرح مخزن است العفن والعفونة پوشیده و پوشیدن  
 از نم عقابین جمع عقابان بالفم و الکسر و هو جمع عقاب و نیز خاکی آهین که بکجکل عقاب  
 چنانچه در کتاره قصا بان وصل میکنند و نیز چوپا بلند که در آن حلقه های آهن وصل کنند  
 مقام محفوظ بر پای کنند تا بر بندی که کمان باشد که در آن اورا نخواهند برد و در آن  
 حلقه آویزند و نیز چوپا که در آن هر دو دست را بندند این هر دو معنی از میان این  
 محدث منقول است و بعد است از جوهر لغت معصوم این معنی از خارها، آهن که  
 ملایم عقاب حاصل میشود عقده تین یعنی زاس و ذنب علی اشکارا علوی  
 زحل و مشتری علیون بالکسر مالم و یا، مشد و علیین جاها را بلند اندر بنشیند و  
 کونید زیر نفتم آسمان لا واحد له در تفسیر زاهدی مذکور است علیین جمع جبهه علی  
 و قبل یعنی علیین ای فی الملأء الدلیلی فی موضع عالیته و هم در تفسیر مذکور است جانی و کما  
 اعمل مومنان ابرار علیین بود و زیر نفتم آسمان و هم در آن تفسیر مذکور است  
 نام نیکو کاران در بایه عرش بود عیان بالفم و التشدید نام مقامی است در عجب  
 ابله ان است که قصیده است که ویرانجا را نامند و آن در کنار راه دریاست و در فقهی  
 که در بانی که در آن مروارید میشود و عیان بالکسر آبان عیان آن دوال که سوار بر  
 کیر و عفتوان بضم کیم و سیوم اول جوانی و اول نبات و فی الشرف ما اول چیزی  
 عنوان بالفم نام و فی القیبه نشان و سر نام عین بالکسر التشدید آنکه بازن صحبت  
 کردن نتواند عوان بالفم عوان بالفم و التشدید سخت کیر و بغیثین زن  
 میان سال عین بالکسر چشم تکین عیان ظاهر عین بالفم چشم چشم زلف و چشم  
 آب چشمه آفتاب و چشمه ترازو و چشمه زانو و دینار و درم نقد و دید بان و جاسوس  
 و ماهر و کزیده هر چیزی و بهتر و نفیس هر چیزی و نفیس هر چیزی و باران پوسته و پوست

در بیدن  
 بر بقیله و ابر که از روی قبله و عراق براید و چو یک یک یله تر از و و فساد ایدم در  
 پیرستن و سینه چتری و منظر و مشاهد و مشایخ که آغاز کرده باشند و بالکهر صفت  
 یعنی کشت چشم عین الیمین چشمه و نیز نام کتاب و عین القطر ان روغنی که بوی  
 کند و در درواشته کرکین مالندش و عین القطر نیز لغتی است که از این کلیت ان  
 عینون جمع عین و الله اعلم فی الغار عین عالم جان ای عالم ارواح عالمی در عالم  
 آفتاب عباسیان یعنی خلفائی که از آل امیر المومنین عباس رفی الله عنه و از آن  
 کیسوان حضرت رسالت که از این القیبه عجز خشک پستان ای دنیا عده و از آن  
 خمیای که بنور سره کشاده باشند و اق استخوان خائیده را گویند و پس غوغ زهر  
 که از این القیبه عرش روان انبیا علیه السلام و اولیا رحمه بار و قلب دل عرش روان  
 حمله عرش و کربان و ملائکه مقرب عرشیان که بیا و جمله عرش صده کون عرشه  
 عالم عرق چین باجم فارس و روم که بدان خوی بچینند و چینه خوی و فی القیبه جامه که  
 فرود جامه پوشند تا خوی اندام در آن گیرد و سان بیا بان شتران راه که در آن  
 درخت کل و میوه دار و کل و شاف و از درخت بیرون زده و همان چمن  
 عروپن جهان ای بادشاه جهان و نیز روز عروس شبستان عورت پیر و  
 آن زن که شیر در پستانش نباشد و زن ناز اینده و دنیا عروس عین یعنی  
 شب که در آن ستارگان باشند و عروس زبان شیر شکمین عقلان نام روست  
 عشاق سکبان یعنی طالبان دنیا بحر و معنی سکبان سخت جان است که الهی باشد  
 اقول معنی سک جان عز دل است عشر خوان قاری ده آیه و حفظا عشران  
 شعبه بولیک عصمت ایزدی رکاب و غان ای ربوت و پائی ان فعل  
 میرو که در آن رضای خدمت عصمتیان انبیا علیه السلام و ملائکه و اهل عزت  
 و محضرات عطف و امن بلکه فرود و امن و فراویز عقیقه با لفتح آواز دادن  
 که از این الما یید مقرب بریشان یعنی برقع عکس من ای نم علل دیدگان آفتاب  
 علویان سیارات سعه علم میگویند یعنی غافل مشو غافل تا فتن منهدم شدن و کار

و روان کردن آب و عنان بچیدن و گردنیدن عنان زمان شتابان  
 عیب دمان می عیب زین آفتاب بالواو فصل فی الوو  
 عدو دشمن عصباندام عفو در گذشتن از گناه و مال بسیار غلو ضد سفل  
 فی التاج از بر سویی سرای و بضمین مع التشدید الواو بزرگوار و بلند شدن  
 و پر زور چیزی شدن عو بالفتح بانک شیر و بانک سک کنه افه القینه  
 عید او ای چشم او بالواو فصل فی الوو عاجله این جهان و نقد  
 غیر مهلت غاوه خوی عارضه حاجت و قدرت و جوب زیر و کاری که  
 پیش آید و یک از شزده دندان که از لب پدید آید شست زیر و شست زیر عرقه  
 گردنیکو عاریه موقوف یعنی آنچه از آن دیگری طلبیده بیارند باز از آن  
 خود ببرد و در مراجع بمعنی برهنه است عاطفه مهر با عافیه صحت و تندرستی  
 و فارسیان بمعنی پارسائی نیز استعمال کرده اند کنه افه العراج عافیه و عافیه  
 خواهند وزن از مردم و ستور و مرغ و باقی طعام در و یک بمعنی مصدر هم آید عافیه  
 آخر کار و نیکویی آن جهان عالیه زیر نیزه و بالایی هر چیزی عافیه بخیر و ضد  
 خاصه عامه موی زار عافیه آفت ابو عبد الله نام امیر المومنین جعفر است  
 عبرة بالفتح سر شک و تیر حاصل گشت و باغ و بالکسر چیزی که بوی بید کند در مراجع  
 عبرة اندیشه خواندن کتاب آواز عبره و عبره لغت جهودان عتبه ستانه  
 فردین و عتبه الداخل نام هفتم شکل علم رمل هشتم عتبه الخارج عترة بالکسر  
 خوش و دندان نزدیک و فرزند آن عترة خاکینه کذا فی الشرفنامه عتاله بالفم پیش خنده و عتله  
 شتابان عتله بالفم بستک زبان و لغت غیر عرب که در عرب متعل کنند عتله ساز  
 و اما دیکه و بالکسر عترة زمانی که بعد طلاق و بعد مردن شوهر در خانه می نشینند و شمار  
 هر چیزی عدالة و او عداوة دشمنایک عذبه دوال و علقه تازیانه و سر زبانی و سر  
 شمش و خاشاک که بر آب باشد و خاشاک چشم عداوه و عتله خورد و عداوه  
 بالفم راه آورد و عداوه از زدن ندم و جنگ با جیب عداوه که در و بنا باشد

حسین صلوات الله علیه

و نه درخت و نیز با طشطح عرقه نمودن و اظهار کردن مقصود پیش داشتن نام  
 و بنشین عرقه روزنم ذی الحجه عرقه الکلمه سیرا من و گوشه هر چیزی و شیر عرقه روز  
 آینه را کشیدی در جاهلیت چنانکه هر وقت نام درین دو بیت است  
 و املان اعیش و ان بومی یا اول او باهون او جبار او الی ثانی دیار او فوجی  
 بمونس او عروبه او شبار عرقه بالکسر عزیزی و پنهانی و بالفتح آهواره ماده و نام  
 زنی معشوقه کثره عرقه معروف و العزائم الایات تفرغ علی المریض و جابر کتھا و  
 کانوا یسمون الرقی العزائم کذا فی التاج و در شرفنامه است افسون و قصه حضرت  
 نیز عرقه بالفم دشواری عسلیه نام بیابانی در راه مکه و بنیم یکم فتح دوم شهر عرقه  
 خوشدلیه و اسم من المباشرة و ده عدد در عشقه فاکه لبلاب عشوه بالکسر عرقه  
 عشیره خویش و ندان عصبیه سر بند و دستار عصاره کنی ره و نیز خبری که از  
 فشاریدن بچکد و قیل آب خفا عصبیه و از شان از سوی پدر عصبیه پشته عرقه سن  
 و کل شیء اعتقه به و تعلقت فیه عقمه و بمعنی عفت و پاری نیز آید عصبیه معروف  
 یعنی کاجی عقمه کشت ساق عطیه معروف هند چنگ نامند عطیه بالفم بیکار  
 عطیه عظمه بزرگی و ستبری ساق دست عقمه بالکسر نفکی عقمه و لکیری هوا و  
 پوشیدگی آن عقیقه مستوره وزن پاک و امن عقمه معروف بمعنی امری عظیم  
 سخت که بس آید عقبات و عقاب جمع آن و در فخریت عقمه بوستین بره  
 و در قنیه بد بمعنی عقمه است عقمه بالفم کره و نیز اجتماع راس و ذنب و ماه در یک  
 برج تا ماه را خوف کید این هم بمنزله کره است و ترجیع را نیز عقمه گویند و نام  
 کتاب و نیز آنچه بران اعتقاد کنند و دل بندند و قیل راس و ذنب عقمه  
 بالفم معروف یعنی پادشاهش بدی و در شرفنامه است شکجه عقمه بوستین بره کند  
 فی القنیه و در تاج است موی کودک چون بزاید و مهانه و کوسپند موی سوزن  
 کودک کنند و موی و بشم کوسپند عقمه بند و دل رشت پای عقیقه است  
 چون فرزند متولد شود و هفتم روز سر حلق کنند و بوزن آن نقره نقره قرار دهند و برای بر

دو کوسند یکساله فرج کنند و برای دختر یک و مرد ده ن را بخش کرده اند و مندرج  
 نشکنند در زیر زمین دفن کنند و حضرت رسالت عقیقه خود خود کرده بود و بگوید  
 و اگر دو مینتر نیاید یک هم کند عقیقه چیزی که می بخشد پای بند نیز آید علف و التشدید  
 جانور است که تبارش عقیقه گویند و گفته اند آن زاغ دشتی است که از زلفان  
 کویا و فی التاج چکچر روغن کاو و عکاک جمع آن عکاشه بایم عکبوت و تمام صحابه  
 از بنی اسد که دعا عکاشه منسوب بدو است عکاشه نور و شکم و در زلفان کویا  
 شکن در شکم و هر دو بهلو بفتد علفه بالکسر و التشدید بهاری و کل حدث شاعلی  
 علفه کذا فی التاج و در اصطلاح اصولیان و منطقیان علفه چیزی که موجب باشد وجود  
 آن وجود اثر آن من غیر تأخیر و نیز بمعنی سبب و عوض و جهت باعث آید  
 علفه باللام بایم دو سببی که دل را ملذزم گرفته باشد و بالفتح آویزشش دل و تعلق  
 میان دو چیز و بالکسر و اول تا زمانه و شمشیر و غیر آن علفه نشانی و بالتشدید بسیار دان  
 علفه مسندان علی الله صوة الله مغنیان و قلندران را که بدله علفه میزنند  
 و نیز شور و غوغا و آواز رویند خم و کوس و دهل و جز آن که خود را بایم سبب  
 آوازی صعب و بانگ خروس علفه آشکارا علفه بایم تعلق دل بدوستی  
 کسی و فی التاج اثر چیزی علفه اشتر و اسب و کوسپند که در خانه بسته دارند  
 و بجز آن فرستند کذا فی التاج این زمان اسم شده است مرغورش را که روزینه  
 داده شود آدمی را یا حیوانات را علفه بالتشدید خواهد بود علفه بالکسر آبادانی  
 و درین دیار اسم شده است بناختی را علفه نوعی از محل علفه قومی که مصر  
 بتغلب گرفته اند علفه آنچه بر سر بندند علفه مقصود و مایعته علیه نام کتابی علفه  
 حج و نیز از آن نام علفه بفتحین علفان و فی التاج ای جمیث الکلب و کسب  
 علفه کفیک که و آنچه پوشند در مردان از ناف تا زانو و در کنیز کشت و شکم  
 و نیز حرمت تمام رو و کف دست و هر موضعی که از آنجا خون بود و هر چیزی که شرم داشته  
 شود از آن پس آن عورت است و زن را نیز علفه گویند علفه بالفتح که می سیاه کرد و

آب آتش نهندند شش بسوزی نامند و فی التاج ماهی است در دریای عهد و یقین  
 و يقال عهد علی فلان ای مادر اگر فی من درک فاصلاحه علت کند فی التاج و در  
 عرف تفویض امر بر کسی برای اصلاح آن امر عیب معروف یعنی جعبه عیب زنی که  
 یکی قرار گیرد از سبکساری و فصل در شرح غده شش روزه آسمان و زمین مخلوق است  
 که در آن است عباد و دف بزرگ که در آن جلد جلد مل کنند عرق کرده ای  
 است که بدو اندن شو گفته باشد تا دم نکند عصمت که خانه مریم رضی الله عندها  
 یعنی صدای آن عقب خانه انکشت عکس الله یعنی هلال علم انداخته ای منظم  
 و در کتب غیره زیوریت که عورات پوشند مایه آن غلوه غیر بود و آنچه نظر بود  
 عیدگاه ای نمازگاه عبد عیش شش و معنی انکور و میوای دیگر در ایام بهار که آفتاب  
 در نقطه حمل آید بار گرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوای شش  
 کرد و بخت نمود عیس که یعنی آسمان چهارم و صومعه عیس عم و خانه مریم رضی الله  
 عندها یعنی خوشه انکور که از آن می سازند عیش ده روزه یعنی زندگانی اند  
 با الیاء و فصل فی العربی عادی و شمش و چتری قدیم و نیز در از قدر اعداد گویند  
 عاری بر منه و فارسیان یعنی جاهل نیز استعمال کرده اند چنانچه فلان درین کار  
 عاریست عادی کنایه کاری عالی بزرگوار و برتر عانی اسیر غری بالکبریا است  
 عبقری مردی که کس از وی تفضل برتر نباشد و بساط نیکو و گرانیه چهره  
 نام کنایه عتایه بالقصد بدجامه مخطط ابریشمی که آنرا خارا و عتایه نیز گویند  
 عجمی معروف یعنی غیر عربی عدنی منسوب بعدن عربی تازی زبان عربی  
 بالف مقصوره مابعدی من جوب او غیره و فی الشرف نام سرایت کرو غیر آن  
 عزیزی بالف مقصوره بالف اسم سمره تعبد و قیل منم عربی بالف مقصوره  
 و شوری عسکری جنبه از شراب که از نیشکر شود و نیز لشکری عیس معروف  
 یعنی منسوب بسوی عسل و فی الشرف نام نشان جهودان عصاره الراعی  
 کیا هی است که او را صد پوند گویند که فی القینه عقی سرانجام پادشاه فی الشرف

عهد  
 عادی

عید

عبقری

آخر عمر علی با بقم مالف مقصوره بلندی و بزرگوار و بفتح کیم و کرم دوم تشبیر یا  
 بلند و نام چهارم خلیفه حضرت رسالت عمارتی بود ج غفری نام شاعری  
 ندیم محمود سبکدین و آنچه منسوب بعمر بود عتکبوتی نام یک پرده از پرده  
 چشم فیض السیر عاریت برای دنیا عالم علوی آن جهان عشق  
 سای تخت بلقیس عروس خاوری آفتاب عقرب نیلوفر  
 برج عقرب ملک رومی مستحکماً گویند عود قماری جنبه از عود است  
 عواری با و او فارسی بر مکی عید اضحی بقرعید کت الغین  
الغین الابل الوارد علی الماء و ابری که همه روی آسمان پوشند و یکی را یک  
 هزار عدد با اللف فصل و الغیر غیر از زمین غذا با لفتح چاشت غذا لک  
 خورش غذا با لفتح آفتاب و در زفان گویند یعنی روشن است و عبادت که فصح و  
 بلوغ عریضه آید باشد غذا با لک و پخته و پوشش ل غطا شد و در شرف نام یعنی  
 نهین است غلبه ای حدیقه ملنفت حمیده و بهم شده علولا با لفتح غل اول  
 جوانه و تیزی آن عمر الر دایم پوشش معنی ترکیب فرو گرفتن چادر اندام  
 غنیمت بقم کیم و فتح دوم ستاره است از شعری معروف ابو علی من العصور غنا  
 بالکرم بسند کیم و بالفتح و المد سرود و در نصاب است غنا دان به نیازی  
 و در کتب خوانده سرود بالفتح و التمدید تانیث اغر ثقل قریب غنا و در بسیار  
 مردم روضه غنا باغ بسیار درخت غوغا طح که برش برآمده باشد و فرماد  
 بسیار که از مردمان کثیر خیزد و نه التاج و التوغا ششی شبیه العوض غینا  
 بالفتح کثیره الاوراق مونث اغین سنة السیر غز غا باز فارسی  
 همان غز غا و در زفان گویند غز غا و کونه از ان کاوان وحشی و آن درخت  
 بدخشان و دجان و مشکان بسیار بود و در شرف نام یعنی قلاده پرچم است  
 عواری با و او فارسی و را موقوف قلیه انکور خام البا فصل و الغیر  
 غاب میشه شیر و در اد است که سخن یاوه و سپوده و چیزی از کار باز مانده که بتاریش

غنا غین معنی باغ و دانه  
 و در کتب خوانده سرود  
 و در کتب خوانده سرود  
 و در کتب خوانده سرود

سقط خوانند غایب ناپدید ضد حاضر غیب بالکسر سر انجام و چیزی سر حکم و چیز  
 که یک روز بیاید دوم روزی و نیت که بعد یک روز آید غیب و غیب بورت او غیب  
 از کلوگاه و در زفان کویات جای زنج غراب زراغ و نام کوکبی غراب البین  
 زراغ سرف نول غراب و بزرگ و جای رفتن آب و جای فرو رفتن آب  
 غایب جمع غریب غریب معروف والغریب من الکلام الغافل و غایب  
 بمعنی لطیف و عجیب بحال کرده اند و بمعنی نادر هم آید غصبت سخت سر و غصبت  
 خشم غصوب بالفتح نیک خشمکین و الحیة الجنیة العنزة غیاب بالکسر  
 جای ناپدید و ناپیدا ای خدا تعالی و قیل القرآن و قیل الآخرة غیبت بالفتح تاریک  
 درشت و شب تاریک و فصل غراب بالغم باز و فارسی انکوردانه  
 و انکور که شیر و تخم اندرون او بود و خشم آمدن در لسان الشوا با تازی بمعنی  
 خوشه و فرات گذاشته الشرفنامه و در فرهنگ فخری خوشه انکور است غریب  
 چوب با چهارم و پنجم فارسی آن دو چوب که بجای بدن بازی کنند و از بود  
 مقدار یک کز دوم مقدار یک شبر تنایش قلعه بالغم و التخفیف و مقدار غم  
 چوب نبشته است غیور ان شب بیداران از عباد و عشاق  
 بالفتح و فصل فی العود غرات بفتحین جمع غمره سختی غرات الموت  
 شد آید غمرات جمع غمره و فصل غرات بفتحیم بضم کیم و کمر و اوزان  
 غلت غلط کردن در حساب و در مواد بمعنی آن غلطیست غشت با و  
 فارسی و شین موقوف بر همه مادر از او بالفتح و فصل فی العود غشت  
 بالفتح لاغ و گوشت لاغ غشت بفتح کسبیک غشت فریاد کنند و فریاد  
 و نیز آن دوتن که بین و یسار قطب باشند غیبت بالفتح باران بهنگام  
 غیبت بالکسر فریاد رس و چیزی که بدن خلص یابند و آواز فریاد رس  
 بالغم فصل فی العود غنج بالفتح کشته و بالغم سرین مردم و فراموش فراموش کردن  
 و در لسان الشوا بر دو معنی بالغ است و در معنی نخت بفتحین و بالکسر

و بالفح مصدر غجاج بالفح والتشدید کرشمه کننده فی فصل غار ج وزن  
 غارت شراب بامداد و غریب بایا فارسی غلیش و از ارجحه و جلد ب نیز گویند  
 غنج سندان بندش نهائی نامند و در ادوات بجم فارسی غنج وزن فرخ کرهی که  
 آسان کنشاید غلیج زیر بغل و بشکم کسی انشت زدن خندانیدن را و از او غده  
 نیز گویند بندش که که ی نامند که از انشرف نام باجم فارسی مصحح و درین  
 الشراهر و غین و لدم دوم کسور و لدم اول و یا ساکن و در زفان کو با فح و غنج  
 غلیج بایا فارسی همان غلیوز که سایه ماده و سایه ز بود و قبل نشانه ز  
 و نشانه ماده بود با الیم الفار ~~غنج سندان غلیج همان~~  
 غلیج مذکور غلیج مشد که از ادوات غلیج بکریم و سوم غلیج فح سوم ایضا  
 مشد که از انشرف نام غوج و نه سرزن با الی فصل و الفار غلیج  
 بالفح شراب شبانکه که بتا زمین عبوق خوانند که از انشرف نیک پی  
 با الی فصل و الفار غد فردا غد بکریم شمشیر ~~غلیج~~  
 غر خانه تابستان غرود و غریه کله ها بالفح زنی که بشرط و شیر که بخوانند و بود  
 و درسان الشراهر غین غر و وزن فرقد است غن با لغم ضربی با هم شده  
 غوث و با و او فارسی کاروان و کاروان کوسپندان و جاکیه دیوان و قبل در  
 بلند با الی فصل و الفار غار رشک و شکاف کوه و نبات خوشبوی  
 در وقت سوختن و الفاران البطن و المفرج فی الصراح غار سنج و در شرف نام معنی سنج  
 نقب و حفره زدن بر زمین چون خانه کرده مذکور است و معنی نقب در عراق راه است  
 و سوراخ کردن در دیوار و جراتی و فی زفان کو یا غار کیا هست که دانه او مقدار  
 لوبیاست بر روی مایل بود و سوراخ نیز مغز حوب دارد و تغار نا و خمار شراب و  
 پوشند تا بمجاور او شراب خوشبوی شود و تبا نه کرد و فی حقایق الاشیا  
 غار و ممت و آن بار درخت جندت هندش سکر نامند و پوست درخت غار  
 چون بشریب خورده شود مشک را بشکند و بول او برک سبز است و در او به غار

کفشکی

بالقم کرد بر آید و فارسیان بمن کدورت نیند استعمل کرده اند عدد معروف یعنی  
کشفی که از این التاج الغدر کشفی زمین و غیره اهرام چو فانی کردن عدد را بفتح و التندی  
غدر کننده و لشکر انبوه را گویند که لشکری غدر است غدر کوراب و در دشت و یل  
کرد آید و مفاک با فندکان و غیره الترفانه کوک آب در دشت و آبگیر تاریک  
غور خواب اندک و قیل خواب کردن و غیره التاج آب حور انک غر بختین  
روشنای که از غر و مفک علی نیک و غیره التاج الغر خط کبیر السک فی الماء  
و بضم کیم جمع غره غره بفتح کیم و سیوم درون کلو که سر حلقوم است غر و بالفتح فرسند  
و آنچه بدان غره کنند و شیطان و بالقم فریقین غر بر به تجربه و خوی خوش  
و باران بسیار و علم بسیار غصنفر شیر و مرد غلیظ غفر یکی از منازل قمر غر بسیار  
چند آنکه پوشد و بختین کینه و تشنگی و بالقم کارنا از موده که از زغال گویا غور  
بالفتح مفاک جزئی و زمین فرود کوه و غور کل ششی قعره غیا و الکمر حله زرد  
جهودان در حله خود میدوزند معرفت را غینور بالفتح رشکین غیر بفتح کله  
استثنا بر معنی نفی و این لازم الدافعه است و بمعنی و رای نیز آید و در اصطلاح  
موصد ال آنچه فرخندای است **فصل فی غاشیه** در جبرئیل عم و کابل  
غاشیه بار بوی خوش دهند و غر بالفتح و به جایه و کسی که باد اندر دهن افکند و  
بر آتشان برد و کله آتش زنند تا باد با و از بیرون آید و زن بدکاره و در شتم  
غر خواهر را هم بد معنی گویند و نیز بدل را نامند و بالقم آنچه در کوی مردم بر آید بر  
و شکافتن آن خطر دارد غرق چشمه سیاب و قیرای و فلفله روزگار غر و لاف  
بضم کیم و سیوم و بفتح بجم و بفتح و به بر بختین غره آخر زرش سواره غم کار  
یعنی آنکه غم و اندوه دل ببرد و غنای بالفتح آن سرخی که زنی بر رخساره مانده تا  
آنک روئی سرخ نماید غور یا و او فارسی نام شهری و نیز نام و لایق غولاف  
ای طایبان دنیا و دیو مردمان **فصل فی غولاف** غر نشانندن بزرین  
و اشاره کردن غر اشاره کننده و طعنه زننده غره تریز مزه و آخر کمال



بالفتح پشته و جنگ غیض بالفتح يقال ما عنده غیض لا فیض اعطى منع بالطاء  
 فصل العرب غایط زمین مغاک و در قرآن کنیت از حجاب النساء است  
 غیاط بالفتح و التثنی صیغه مبالغه مشتق از غیط بالکسر آرزو و برون بجال کسی به اکثر  
 زوال آن خواهند از وی غطاط بالفتح سنگ خوار و اول صبح غطیط آواز خفته  
 و خراف غط غوطه در آب و ادون و غیدین شتر غطیط آواز کردن غده غطیط خطا  
 يقال غلط في المنطق واللام غلت في الحجاب بعضهم جعلها بمعنى موج غیط کذک  
 و خور کردن در خواب بالطاء فصل في الوباء غطاط جرب غلط متبر شدن  
 غلظت بالکسر درشت غلیظ ستر و درشت غیظ بالفتح اندوه لازم و يقال الغیظ اشتد  
 الکرب و خشم و خشم آوردن بالطاء فصل في الوباء غریف دخت ابنوه  
 در هم از چهره و دشت آب بر گیرنده و بدست غفیف بفتحین درختی است  
 مانند خرما از فرو تا بالابر که پوشیده بالفاء فصل في الوباء غاسق  
 تاریکی اول پس از شفق و در فتنه بمعنی ماه است غاسق آواز زراغ غیوق  
 شراب با کاه غدق بفتحین آب بسیار غرق در آب فرو رفتن و آن  
 سرگرد شدن غسق بفتحین تاریکی اول شب غساق بالفتح و التثنی غسق  
 ایضا سر دکنده و آنچه تراود از اندام دوزخیان چون زرد آب و جوان  
 غلق در بسته و کلید اندک از التاج و در شرف نام بمعنی خشم گرفتن نیست  
 غیداق بالفتح موضعی است نزدیک دشت خفجی ق تیره و انجالی نیک و سخت  
 و راست می باشند از سنگ بکنند اما نشکنند که از زلفان کویاست  
 اما در شرف نام بدین معنی غیلادق باللام و فی التاج الغیدق والغیداق سوهار و بچه  
 کوک نارسیده و جوانمزد و فراخ خوی بسیار عطا و غیث غیداق محض غیلادق  
 باللام همان غیداق بمعنی سخت غوق بالضم غوک بالکاف فصل في الوباء  
 غابوک و غاکوک کمان کرو هر که غلوه آهین و سنکین و کلین بدان اندازند و قل  
 کرو هر که غدرک نوعی از اسلحه پوشیده که سهند شر کردن مانند غریک

غزاله  
۲۵۱

وزن خودک آواز نرم در کلو با کر به و ناله و فریاد در زفان کویا بفتحین معلوم است  
غزال فلک آفتاب و نیز بر چ حمل غزاله رنگ همان غزاله و در غزاله  
بالفتح کیا هست بیخ ندارد و به درختی که پدید آنرا خشک گرداند بتازیش غشقه خوانند  
غزاله بالفتح کرکی که در وصل کاه کشت و پلنگ باشند و بگزند و خون  
مردم بخورند و در شل و ندس گویند غضبان فلک آفتاب آنرا صاحب  
الشیخ نیز گویند که آنرا عجایب البلدان و نیز مرغ غزاله بالفتح و التثیید  
چون یک یا چیزی دیگر که در شست ماهی بندند آن در آب فرویند و اما چون ماهی  
بقلاده می آید و غزاله را فرو می برد معلوم میشود که ماهی بقلاده او بخت کند  
فی القنیه و در زفان کویا است که برنده کشتی را گویند غزاله با و افارسی  
سرکین ستور که پشت خشک شود و در شل کند و نامند بالکاف الفارسی  
غزاله خشک چون که بدان کاه را برانند غزاله بفتحین به اندام و ابله غزاله  
بالفتح تخت بزرگ که از زفان کویا غزاله بفتحین و قیل بفتحین همان غزاله  
غزاله بالفتح آن چوب کران سنگ که عصاران دارند و در شل لاته خوانند  
بالکاف الفارسی غزاله بالکاف معروف یعنی بجزی که آرد و نیز غزاله  
بفتحین معروف و آن کم از پنج پست و پیش از باز و نهیت و شرط است  
در مطلع او قافیه بود و در آن ذکر می و محبت و بیان فراق و وصال و اوصاف محبوب  
بود و بسکون ثانیه ریسان رشتن غزاله بالفتح و التثیید ریسان فروش و تخفیف  
آه و به چون در حرکت آید و فی القنیه غزاله آفتاب و معین نوبران رعنا نیز آید و در  
شرح مخزن غزاله است بهلولی شکر برک را گویند غزاله معروف یعنی بر و اندام  
غزاله بالکاف کینه و کینه و رشتن و بالفتح بند و حرارت تشنگی اغلال جمعه و در قنیه غزاله  
غزاله بفتح یکم و سیوم شوریدن بلبلان و پرندگان از غایتی مستی و فریاد کثیر که یکی بر آید  
و معلوم نشود که چه میگویند غزاله طعانی که در آید و در شکم غزاله بالفتح آنچه مردم را هلاک کند  
و يقال الغول شیطان یا کل الناس کل ما اعتاک من جن او شیطان او سبع فهو

۱

لانی



غازی کردن بازاء فارسی یعنی دانه پنجه بیرون آوردن و صالح گردانیدن برای رسیدن  
 و نیز صالح گردانیدن چشم برای رسیدن غراب زمین کنایه از شب است  
 غرشیدن بالفصح خشکین شدن کنایه زفان کویا غرختن نام ولایتی است کنایه  
 از القیبه و در شرفنامه با سیوم فارس ولایتی غرجهان غرشیدن بالفصح همان آید  
 و غرشیدن غریدن بضم غی از بلند برداشتن در کوه کنایه از شرف نامه  
 در زفان کویا است بانگ سخت بخشم زدن و زدن و بچرخیدن غورین  
 بوزن و معنی بوزن غرین بالفصح بایا فارسی شده و در ادات هر دو لغت  
 بمعنی خلایب نیاه کننده نیز است و لغته اخیر بازاء فارسی بمعنی اخیر است و در  
 الشعر الغت اخیر بوزن همکین بمعنی غراب و خلایب است وزن کدیو یعنی کثرت  
 بمعنی غراب است و در تلفظ بمعنی غرزان بالف مقوم است غرین بالفصح و  
 التشدید غریدن غریدن بالکسر بار اول مشدود ثانیه موقوف مشدود غروان  
 بالفصح بایا فارسی فریاد کنان با کیه غریوین با سیوم فارس غریو کردن و کنانیدن  
 غرین نام شهری در غایت شتره و ولایتی است در حدود هندوستان هزاره سر  
 در انجاست سرحد اسلم است غلکین وزن سر وزن دری باشد که چون بخره درو  
 باشد بنام غلطان و غلطان غلشنده و امر غلطنیدن و غلطنیدن غلطان انجا که  
 اهل دکان سیم دارند کنایه زفان کویا و نیز چیزی که در آن غله دارند چنانکه کند و  
 و جز آن غلیوان بایا و فارسی کل سیاه که بر ریش آب بود کنایه از شرف نامه در شرف  
 کل سیاه که در زیر آب بود و کنایه از اللوات ایضا غره نرین ای شکفتن نرین  
 گلین و عین گلین غن بالفصح و التشدید حوب کران سنگ که عصارتان دارند  
 هندش لایحه خوانند غنودن جواب سبک کردن غنچه از غنودن ای شراب شین  
 غوغا هر سنده کان استغفار نایاب و نفعه ترس کاران و نادان غیزیدن با دوم  
 فارس زانو و دست رفتن کوک و جز آن و در کشف مصطوریست برین رفتن  
 بتازیش زحق خوانند الوافصل فی التوایف غده بضمین بامداد غوغا شکفته

و نیز فارسیان فی میانه ستمی را گویند و بر او معجزه قصه که موسی دشمن بود و غل از حد  
 گذشتن **غوغا** غوغا گوگ که در زمین باشد مسموع از دور ویشی است کذا  
 فی القیاسه غل و کمان کرو به غوغا بالغوغا یا فارسی آواز نرم در کلبه با کریم و فریاد با کریم  
 کثیر غوغا و غوغا و کله ها با زاء فارسی و ثانی با ثالت نیز فارسی هان غوغا  
 مذکور غوغا تو ای و دان تو غوغا بالغوغا غوغا یا فارسی شده **بالله افضل فی الغوغا**  
 غوغا نیستان غوغا بازار کاسه و تاراج و قیل غوغا کشته و تاراج و قیل غوغا  
 نوعی از زبان و نوعی از زلفند که ان غوغا زین پوش و روز قیامت  
 غوغا عطریت بغایت لطیف و دوزخانی کوپاست روغنی است خوشبوی  
 سیاه که بر آن خضاب کنند و گویند که مجموع خوشبوی از مشک خود و روغن باز  
 یکی کنند غوغا شدت در حد و دین هر روز با ده او خا نهار ابروینده و خاک بکند  
 از آن زرد بکشد از دانه ای تا دیناری بر قدر فراخی سرای کذا فی عجیب البلدان  
 غوغا زنی که بسوی خود بکشد و نیز زنی که به نیاز باشد از آرایش غوغا  
 و غوغا جمع غوغا غوغا علم که در دوکان خا زنده نشا و کرا و ضری و بانی کار  
 نیز آخو جز از معراج ثانی که از ضرب و عجز نیز نماند غوغا دشمن یک و شر غوغا  
 ضعیف راسی غوغا حسن الحال که اقبل اتول غوغا از دست و فوق میان غوغا  
 حسرت که غوغا در حسنه بود زوال نعمت دیگری نخواهد بگذشت حسد که درین حال  
 نعمت ختم نخواهد آن دست نیست غوغا غوغا میان نماز باید اوین و بر آمدن  
 افتاب کذا فی التاج غوغا سخن غوغا آوردن و این معایب کلام است غوغا  
 تاوان غوغا بالغوغا غوغا و یکسی غوغا بالغوغا سپیدی روی است زیاده از مردم  
 مردم شریف غوغا الشی اگر غوغا سه روز اول هر ماهی و اول هر خبری کذا فی التاج  
 در قیاسه اطلاق غوغا بر روی هم آمده است و با لک غوغا وزن کار نا از موده بالغوغا  
 و غوغا معرور غوغا غوغا بالغوغا و التشدید فرقیه و زنی کار نا از موده غوغا  
 بالغوغا بر واره بالغوغا یک کف آب و پاره خردی غوغا بوزن و معنی طبیعه

غوغا

غوغا



بالفتح چشم کووده غریبه بالفتح باسیوم فارس سران و ان و مخنت و نیز اصلی است  
 و یک نفر غریبتا نی را نیز غریبه گویند غریبه بضم تین با یک تشع و چشم زدن  
 کذا فی الشرفنامه غریبه مثله کذا فی الشرفنامه غریبه بالفتح کیا هی است که جولا کمان  
 و امثال آن از ان مکس سازند غزارة بالفتح بازاء معجمه بیکان بزرگ نیز دیرین  
 و چیزی شریطه جامه که رسن بر افکنند غفزه بالفتح و قیل بالفم بلیطع و زبون گرفتن  
 و زبون گیر و ابه گیر علیه بالفم رنده بزرگ غمره مره چشم بر هم زدن بناز و حرکت  
 چشم و این در اصل عربی است مشتق از غمره اشاره و بمعنی مره کمان هم آید اما بدین  
 من این مشتق از غمض است که بمعنی چشم فرو خوابیدن است لیکن فاسیان  
 بجاء ضا و زاء استعمال کردند چنانچه در قفص قفص میگویند غم که نقصان کننده غم  
 و آنکه دیدار او چشم و اندوه از دل ببرد غمکه بمعنی خانه غم غمده بمعنی غلین و کدر  
 شوند غماده بالفم ساریت مطر بازاء و در زفان کویاست که نام بازی است  
 از خوجه گویند غنچه کل باشد کفنه و قیل با حیم فارسی غنده بالفم غنکوت و نیز غنچه  
 بزرده و کدر کرده رسیدنی را اندیش کاله نامند غنوده نیم خفته غوته سراب  
 فرو بردن غور و اشه بالفتح باراء موقوف مان غور و اشه بالفم انکور کاسیده  
 که هنوز ترش بود غوز به بازاء فارسی و قیل و او نیز بار بنه غوشه و او فارسی  
 کیا هی است که شتران بخورند و بخشکشان آتش سازند ای دست شوی غولد ارباب  
 دنیا غول سیاه شب غیثه بالکسر کیا هی است چون حصیر باشد و جوال بافتند و شتران  
 نیز خورند از اوخ نیز گویند بتازیش طرف خوانند و نیز بختل انبوه که آنجا شتران  
 و قیل باشین معجم و در قنیه مذکور است جوال که مکشان با ایاء فصل فی العربیة  
 غازی معروف بمعنی غوا کننده و نیز بازیکر که پای چوبین بسته آید غاوی به راه  
 غبی نادان بکارها و کند طبع غری بالکسر الف مقصوده سریش مصفوع نوعی از  
 غبار اشیاء نوعی از پوست کا و نوعی از ماهی که آنرا غری السک گویند غشی  
 پهبوشی غمی پوشید که و پهبوشی غنی بالکسر الف مقصوده تو نگر غمی بالفتح تو نگر

غوی پاره غی پاره ای و نام با دی در دوزخ غیلاقی تیری است سخت سخت  
از سنگ گذار شود و منسوب بغیلاق که نام مقامی است **فصل فی الف**  
غبت کرای با کاف فار کسورای میل کننده بغبت غریبی با هم فارسی  
عراق سرمارا گویند غریبی بارادهمله و هم فارسی شده خوشای با و او فارسی سرکین  
ستوران که بدشت خشک شود **الف الف الف**  
کف دریا و بحساب ابعدها باشد **الف الف الف** **فالف** **فالف** **فالف**  
زبانش با فاکد و فاکد جوائی و در شرفه بمعنی جوان و جوان شدت فضا معصیه  
زشت فحوا مفوم کلام فحوی بالف مقصوره نیز آمده است **فالف** **فالف** **فالف**  
در شرفه است بدیه که خویش را بدان براند فضا زمین فراخ و کثرت ده  
فنا بالفتح و المذنیست شدن و بالکسر تین پیش برای فجا بالکسر مضاجات فجا بالفتح  
برف که از ادمه نیز گویند و بالکسر که آن زحمت است لغو زبانه مناه و فی التاج  
فجاشا میدی با تو ابل **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف**  
فواشر منده فوا بالفتح باله و پیش خواجه کوی فوا تر و باله تر و پیش تر و بمعنی برو  
و نزدیک و دور هم و نیز محقر فوا خواجه کوی فراکن ای فراخ کنی و بمعنی کنج و میان  
هم آید خواجه کوی فراخه بمعنی کنج خانه و فوا آب ده یعنی در میان آب اندازد و گویند  
فراپوشش یعنی تمام پوشش نیز زایده آید فراخ کش دکی سرای خود را و زایده هند  
دی و بمعنی فرد بیامرکب است فرمان روا بادشاه و نافذ الامر فوا بالکسر کان  
افرا چون مرکب آید بمعنی امر و فاعل آید فیروزه کون دریا با کاف فار سر آسمان  
فکند و پیش را ای در مراقبه نشسته را و ماتم زده را **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف**  
فتح الباب نام شهیت **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف**  
فار یاب نام موضعی که ظهیر ظاهر منسوب بدوت فتح باب آغاز بشکال کنه  
فی الاصطلاح و معنی ترکیب دیگر درست **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف** **فالف**  
بفتحتین جاده که بدان بام را پوشند در شرفه بمعنی بابا فار است و در زفان گویند

که هر دو لغت است فرزند آفتاب لعل و جوهر نفس با یادگار غافل گردانید که  
بد غافلک ملک کرسی فریب بختین خواجه که نوین آن چوب تبر که بران سفت  
کنند و بمعنی نزدیک و دور آید **فصل در الواء** ثبات بالهم ریزه هر جز  
فخت بالفتح مائتاب فوات بالهم آب خوش و نام رود کوفی فوات  
بالفتح از دست بستن و در گذشتن و فی التاج میان هر انگشتی بدرازا  
**فصل فتنه خفت ای فتنه فروخت فواج دست** بانها و موقوف بمعنی  
سخت سختی فواج لغته است در فاموش و نیز مرکب از لفظ فواج  
و نیز مرکب با تا و خطابت لفظ فوامش که مخفف فاموش است فوات بالهم یکی که  
دروش کم را سود دارد و بالفتح تار که ضد پوست و قیل بالهم ایضا و در فوامش که  
تار نیزه ای که بران تنه کنند فروخت بالفتح پیچست ساجور و فوس نهاده است  
ای مغلوب است و کم باز است فوات بالهم بسیار و قیل با و او فارسی  
ای تکین و نیز فروخت فرو میشت ای شتاب می نوشت  
بفتح ییم و سیوم جادویی فوات بالفتح معروف ای آنچه در صد کتاب بر طبق  
اجمال الواب و فصول نام کتاب ذکر کنند فلک ثابت عرش فروخته  
باشتم موقوف که پنجم است تحت کیخمر و و فلک فیروزه منت فلک  
**الحکم فصل در الواو** فواج مرد و منظر و بادی موقوف فالودج تعویذ بالوده  
فج راه فواج میان دو کوه خجاج بالکسر جمع آن خجاج  
نمای زن و مرد و کشت دیک میان دو چیز فوج بالفتح و التثنیه حوزة مرغ فواج  
فصل ظهر یافتن کنایه الشرف نام و فی التاج الفلج همانه فلک البروج فلک  
هشتم بمعنی کرسی فوج بالفتح با جماعه مردان جنگی فیروزج تعویذ فیروزه در حق  
الاشیاء اگر صافی و پاکیزه بودیم منقل بدیه دینار راز و قطع شقال الصده  
دینار فیروزه بسزوام را بهاک بود و بیشتر از کواشیر آرند بهترین انواع اسکانه او  
و بعد او سیما و بعد او ازهری و این زرد بود که دروی نقطه باشد زرد و سفید و



میان قلد و ونیز نام درویش معروف فساد بدکار و تباهی در تاج است  
 یوم الفضا ومن ایام العرب و یقال له زمن الفضا و عام الفضا و الفضا و الفضا  
 رگ زن فضا رگ کشودن فضا کشیدن فضا کشیدن فضا کشیدن فضا کشیدن  
 در دریا قلم یوز فضا بالفتح خواستند و زیادتش کن و منها الفایده و موی است  
 منزله است در راه که در قینه بمعنی زعفران سوده است **فصل** فضا و بالفتح  
 درنده و دریده و دریدن که از آنجا از شرفنامه فضا و بالفتح چو یک کس در نهندش تو یکی  
 باز نکند فرو بردن و معنی فروت که از آنجا الفینه فضا و بالفتح در جرد فرو بردن و فضا و بالفتح  
 که همواره در آب روید تا زایش اسلحه فضا و بالفتح فرو بردن فروت سخت کند  
 و ریزنده کرده و ریزنده ساخته و فضا و بالفتح بیا و فارسی نام برادر پیران بن  
 و یک که در جنگ دوازده رخ بعد گشته شدن پیران با مبارزان و گرفتار شدن  
 کردی زره چون از جنگها با طاک کرخیه که در زرشک ایران گستم بن نوشت را  
 نامزد کرده پستم ایشانرا از عقب تعاقب نموده چون بدیشان رسید هر دور  
 علف تیغ کردانید کیفیت جنگ مذکور در لغت دوازده رخ در شرفنامه شرح موم  
 فضا و بالفتح کیا است که هیچ ندارد بر هر دخت که بچرخش کند و در فضا و بالفتح است  
 و نیز بمعنی کنده کی آید که بوی کنده کند فضا و بالفتح یکم و نیم جای کنده است بر دوازده  
 بر زمین فضا و بالفتح یکم و چهارم بمعنی فضا و بالفتح بسیار آید فضا و بالفتح و فضا و بالفتح  
 فضا و بالفتح با و او فارسی زیر ترجمه تحت و تاز که و نیز نام بهیله که بر سیاوش بود  
 فضا و بالفتح و فضا و بالفتح و تیزی و تازی که فضا و بالفتح و نام بهیله که گشت و فضا و بالفتح  
 ایران زمین و نام ببر که در زک تازیانه در جنگ از دستش بیفتاد چون بطلان فضا و بالفتح  
 گشت و نام ببر برین که مبارز لشکر ایران بود و نام سنگ تراشی که عاشق شیرین  
 معشوقه خورشده چون او بمیدان یافتن شیرین در میان کوه را سواره که بر روز  
 کسی را فرستاد او بدروغ بر فضا و بالفتح گفت که شیرین مرده بتامع این خبر ناخوش  
 خود را از کوه انداخت جان شیرین بیا شیرین داد و فروماند ای تجر که از انقل من

چنانکه در شرفنامه است  
 سبب بجای کشیدی از راه خود که طالع خواندیش فضا و بالفتح

الفجری فرمید یعنی خداوند فره و در زلفان کویاست دانا و خود مندر نصبتین  
 شکاری و منجر شده کرده فشردها من فشر و بمعنی نخت که از زلفان کویا  
 اقول نیزه ای فشر و من بمعنی شبلید و پای محکم است فشر بالحرکات برتن  
 وز غنزدون در زلفان کویا بمعنی فرغند است بمعنی عشقه فشر از و کشاید  
 یعنی تفاخر بد و کند فلج و فطی کله ها بالفتح منبه دانه فلغذ یعنی یکم و سیوم قبل الفیوم  
 که هزار است بر چنین اند بار نامند فلک انداز که وای بلند قدرت کرده و بلند  
 قدر شده و بزرگ مرتبه شده فشر و بالفی و الفی و لقیته و غره شده فشر بالفی نام شایع  
 فیروزه کون کشید آسمان فیروز مندر بادوم و چارم فارسی خداوند روانی است  
 که از فی الشرفاه اقول نیزه بمعنی خداوند فره و مظفر و مبارک آید فشر بیدل که الفیه  
 بالله فی فضل العول فالو ذ قویب پالود فایند معرب پایند و آن  
 نوعی از شر است یا قند فخران و زانو و قبیل که کم از لطن باشد قلند باره  
 و جگر نیزه فو لا ذ قویب پولاد است بالله فی فضل العول فایند معرب  
 فاجر به زمان و دروغ کوی فخر چری بنایت نیکو فخرستی و فخره فخر سید  
 دم فخر فخر فخر بالفی و التندی سفال و بالکبر و التحقیف نام شهری از ترکستان  
 زمین فخر نازیدن و افزون آمدن از کسی فخر نازیده فخر آنکه بسیار فخر کند و  
 در تاج است آنکه با کسی مفاخرت کند و کریزنده در فارسی بمعنی غریبانی و گویا  
 که از فی اللاد است فخر بالکبر کریز و کرختن فخر جامع معرب پرکار فخر اسم افطار  
 فطیر فطیر خیر و پدایه فخر درویش فخر اندیشه و رای و قدیر فخر بالفی با و شاه فخر که  
 سکندر در میدان شل کشته بود و بالفی مقام فخر کتاب خانه جهودان و هی کلمه بطنیه  
 او عبرانیه فخرست همبدین حرکت فخر فخر کل جنبه که از طب  
 فخر را کشاده که ای فخر از کسی کسی باز ماند که از فی اللاد اصطلاح و فخر بالفی لایق و  
 زیبا و فخر بالفی هر چیز که آراسته بعد و نام شهر منسوب بخوبی و بیانی و نیز نام  
 بت خانه فخر و فخر بالفی با و او معدوله جای گذار آب فخر در همان فراوند و شکست  
 با کاف فارسی موقوف میل شکن که از بهر نشان و سنگ بر سر راه کنند فخر

فیشید

فشر

فخر

فخر

با و او معدوله

ترشده

بالفتح نیک ترشده ورشته و نام ترکی که افراسیابش بجا سوسر فرستاده بود  
تا به پینه که رستم چه مقدارش کردارد و فرغ حوض فرین که آبش کم و جابجا مانده باشد  
فرشتاب در خواندن و نوشتن و باد زنه و در زخان کو یا ست کله در آن فرغ  
فرمان بر خد مقرر فرود بالفتح که در چهار پهلوی خانه تابستانه که فراز نام بود و فراموش  
یعنی خون کرم فروزنده و خاور یعنی خورشید و بالفتح کیا بهیست خوشنوی و بتا ز زبان  
زبان کو ساله بود و فریور بایا فارسی آنکه راه راست دارد و درین فراز آنکه الت  
چیزی فارسی را بکسر افسار سب و جز آن فشار را بکسر افسار و درین و فاعل آن  
بادش و چنین را گویند هر که باشد و نیز بادشاهی از آل اسفندی که از فرزندان پادشاه  
بن نوع بود و بعد سکنر بادشاه شد از دجله ناری ولایت داشت و ملک و کرا و اورد  
کردن شست و دو سال ملک را اند و ملک دیگر که در آن ایام بود و پادشاه را ملک و کرا  
خواندند و فغارا بکسر فز و کایه و کاه و ای فغارا بالفتح عطا و شعور و کایه و کاه و کایه  
و با زاء هموز نیز آید فکار را بکسر افکار و فضل مور یعنی پیل مور فلک بوده و در عشق  
آسمان دنیا فلک سیرای سریع السیر فتور بالفتح جدای فر با و او فارسی رنگ سرخ  
که درخشش نیک سرخ نباشد بلکه سپید سرخ و در نسخه عراق که بخط خراسان است  
بالا فراسه نقطه داده است که از ای القیة فی و او بالفتح و قبل را بکسر شغل فی را بکسر شغل  
بالا فصل فی العود فایز رسقار و هر روز و استانه برین فایز موقت  
فلز بکسر تین هر چه که از دهر از جوهر کایه که از ای العراق و در شرف نامه جواهر زمین مثل  
زروسیم و سیاه و مس و امثال آن فوز بالفتح پیروزی و انوار و ابرار  
نام مردی از رای زنان دار ابن داراب که او را بیک سکنر رخصت نداده  
فراز بالفتح کتردن و بستن و کشدن و نزدیکی و پیش و باله و بلند و نور است و نور  
نام بر رستم که سر فرین افراسیاب را زنده گرفته و از لامر همیش باغی شده و از  
لشکر کشیده و از امر ز تاسه روز جنگ کرده و بعد گرفته و رشده و بکینه بدر خوس که رستم او را  
کشته بعد برادر کرده و او را بالفتح بایا فارسی چونند و آرایش که بر سر شستین پوتین و جاب

پرون

و وامن و کربان و در زمان دوزندش و از بافتح که اره چهار پهلوی و نیز بافتح  
 بایا، فارسی همان فراویز **فری** بر بافتح باسیوم فارسی بیکر کفایوس که در جنگ  
 دوازده رخ کلان دین و یسه راکشته و نیز نام عورت **فری** بافتح کیا ایست خوشبوی و  
 کباب قدید **فغیا** بافتح همان فغیا زنده کور **فلز** بفتحین چری که از خوردن و خوردن  
 در جامه و از رنبد که بنده **فیر** و بایا و و او فارسی آنکه حاجتش برآمده باشد و نیز نام  
 طوکوشی که کیفیت آن در کلیله است و نام پادشاهی اقول **فیر** و مترادف **فیر** و  
**الزائر** **فاز** فازه که بندش جنبه نائی نامند **فر** بفتحین کیا ایست  
 تلخ دافع کنگ **فاس** فصل **فاس** تهر و پایزه لکام **فارس**  
 در شرف است **فارس** نام ولایتی و آن چهار شهرند شیراز و سپاهان و  
 کرمان و یزد و غلب و اکثر در اشعار اساتیده را، فارسی **فارس** و **فارس**  
 بالفهم همان **فارس** که از فی الشرفه و در تاج است **فارس** اسپ بفتح علی الذکر  
 و الانشی **فارس** باریان **فردوس** بهشت بسیار درخت و بستان و آنطور نام روضه  
 بهرام و موضعی است به نام کذا فی العراج **فیر** بفتح چیر **فیر** بفتح  
 بالکشتیک **فطیس** شله کذا فی القنیه **فلس** بالفتح بشیر بنیزه سین یا امین بر  
**فلس** نیست قال ابو منصور هو موعوب **فلس** **فانوس** چراغی  
 که از کاغذ مانند قفص میسازند درون آن چراغ حکمت کرده میدارند و آن چراغ  
 میگرد و **فوطس** با و او فارسی نام مبارز افرا سیاب ضابط جفان **فوطس**  
 یکم بهشت **فارس** و دوم با هفتم **فارس** نام حکمی که انیس و جلیس کند و بود **فوتاس**  
 بالفتح تاوان و نیم خفته و غافل و نیم خواب و **فوتاس** اندک مایه و در فنی جای  
 تاوان است و **فوتاس** بالفتح با نیم **فارس** نام دختر افرا سیاب که بجای سیاه  
 بن کیکاوس بود و کیموش شاه بر او است و در ادوات الفضله با شین و شین قوم است  
 و سوزنی با سین مملکه آورده است **فوس** با و او فارسی سحر و حسره و در لغت نام  
 مسطرت و نیز از راه پد راه شدن اقول در صراح ترجمه سحر بفتحین **فوس** کردن

نبشته است فلاطوس نام شهر است و ولایتی فلک اطلس عرش فیض  
 فیض حتی تعالی که به واسطه روح اعظم بود بدین فیض مجموع فیض شونما ذاتیه  
 و اعیان ثابته ثابت گشتند فیض مقدس فیض حتی تعالی که بواسطه روح اعظم  
 بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس شد فیلا قوس فیلتوس کلام بالفصح نام  
 پدر ذوالقرنین که مولد و منشأ او یونان و در الملک او مقدونیة روم و روم  
 ولایت داشت برومی زبان امیر شکر را گویند فیلا قوس لغت است در نفوس  
 اوس امیر را گویند و فیلق لشکر یعنی امیر شکر و سید الدار فیض فیلا قوس  
 فاش چیزی که از حد گذشته بود فاش سخن زشت فاش بسیار  
 فاش کوی فاش جامه خانه فاش بالفصح پروانه چراغ و بالکستر و هر چیزی که  
 بکسترند و بالفصح مع التشدید آنکه جامه بکسترند و خیمه برپا کنند فاش بالفصح توشیح  
 گرفته فاش جامه والله اعلم فاش آشکارا و اوقات بمعنی برآوردن و کشاوه  
 نیز است در قنیه با مال نیز مروی است در قافیه درویش و خویش فیش  
 بابا، و او فارسیهوش فاش خنک فاش بالفصح بایا، فارسی آن  
 موی که سر از دامن پوستین بدر آورده بود و فاش و فاش و فاش  
 با و او فارسی کلمه مخفف فاش و فاش کم شربوش ای فروکشنده کم  
 یعنی جای اقامت سازم فاش بالفصح بایا، فارسی کاهلی و ملوئی شدن کاه  
 در قنیه بمعنی پکاری نیز است و در شرفه بمعنی بران است و در اوقات کاه  
 و عطالت و فرو گذاشت در کار با فاش همان فاش کور فاش یعنی  
 راست دین فاش آواز تیر فاش بالفصح مانند مترادف فاش و بوز آب  
 و غیر آن و بالفصح موی کردن آب و دنیا که هر چیزی و دنی که تازین فاش اند  
 فلک غوش نام حکیمی فلکوش باللام موقوف و کاف و او فارسی نام کاه  
 و نیز نام جلوانی است فصل فی الفصح فاش نیک و از وید  
 فاش کردن فاش نیک و پیوسته چشم و اصل کار حقیقت و کسه خبری و نیک

کینه

جدا کردن مخصوص جمع و نیز نام کتاب در بیان اسرار حقیقت الفضا و فصل فی العرش  
 فرض فرموده خدا بعباده و فرضیه کردن و عطا و دادن و عطا و بهد یقال ما اعطا  
 فی فضا و کل جزء فرض ~~فرض~~ فضا ض بالفم ریزه فضا ض جامع فواغ ویش  
 فواغ فلفل البیض تخم سنبه فیض ریختن و دادن و فی الشرفاء سب دونه  
 و رود بهره و اشکار شدن خیر و بسیار شدن چیزی فیاض بسیار ریزنده  
 و جو از دست با **الفصل فی العرش** فوط پیش دستی و شتابن بر کعبه  
 و از پیش شدن و تقصیر کردن فوط بالفتح دلیده کدم کوفته و نیم نیم کرده  
 و حلوانی که آنرا فروخته نیز گویند که فی القینه فطاط و فطاط کله ها بالفم و  
 خاکه بزرگ و سر پرده و شهر جامع و نیز شهرت در ولایت مصر فلک المحیط  
 عرش **الفصل فی العرش** فط درشت خوی فطاط درشتی فطیط ماء  
 الفحل فی رحم الناقه فواظ موت فیض بالفتح بمردن **العین فصل فی العرش**  
 فوج بدر در آوردن و مصیبت برسانیدن و اند و ممکن کردن **فواظ الشجاع**  
 نام کوکبی فرع شاخ و موی سر و شریف فرع ترسیدن و پناه بخشیدن و فرار  
 رسیدن و نیم فصل ربع ای وقت بهار فصل ربع نام وزیر بارون رسیدن  
 و نام حباب علی بن عبداللّه که در فرست و کیات یکانه عصر بود فضا معوضه  
 و حباب **العین فصل فی العرش** فارغ پرداخته ای خالی فواغ فوست و  
 خوشی دل و باد سرد و مهتر و آب خانه و ریخته شدن کذا فی الشرفاء و در تاج  
 بیت الفراع آب خانه و کل انا و عند العرب فواغ **فصل فی العرش** فواغ  
 با و افارسی روشنی فغ بالفم آن دوست که بجا معشوقه دارند شش و نیز  
 صورت تراشیده و بر زبان فرغانه بت را گویند و فغان مرکب است  
**الفصل فی العرش** فغ بالفم معوض ای و میدن دم فیلسوف بالفم  
 باللام موقوف بزرگ و دانا و استوار بتا زین حکیم خوانند بدانکه معنی فیل و شکار  
 و سوف حکمت پس معنی ترکیب و دستدار حکمت بود **الفصل فی العرش**

فصل فی العرش

فاتق در جاهلیت ماه رمضان را کفشدی و نیز کشاید پستکی فاروق لقب  
 عمر خطاب رضی الله عنه و ابرجد شده از ابرها و بسیار فروکننده فاروق  
 جدا کننده فاسق پیونده گاه و بی فرمان در شرفنامه یعنی دروغ زن نیز است  
 فالودق معرب پالوده فایق پیونده گاه کردن با سر و آنچه بالای هر چیزی باشد  
 فتق بالفتح از هم باز شدن و کردن در شرفنامه است فتق مفتوح فتوح  
 بالله منها و فی التاج الفتق و الفتاق المثنی و روشنائی بمع و فرائض سال  
 فرق بالفتح جدا کردن و کشاید میان دو چیز و فرق سرین کشاید که میان هر دو  
 هندش نامک نامند و بالفم قرآن و بکسر کم و فتح دوم جمع فرق و بکسر که بگویند  
 مکرره مردم و پاره از چیزی و اق بکسر جدایی و فرق بفتح چهارم زواله جمیع  
 و نام شاعر عرب فرق کرده و هو کثر من الطایفه فتق بکسر تقریب است  
 فلق سکا فتق و بالتحریک سید دم فتق بکسر کم و ضم سیوم میوه موافقه بسیار  
 مغزدار لعل و سیاه و ام و در قفیه است بکسر کم و فتح سیوم میوه است فاند کشاید  
 و نیز آنچه بجان ازان رسیان پیچیده کرده چون کوی میسازند چون بر زمین  
 میچندندش کیند نامند و در شرح مخزن است بضم فار میوه است که در شیرین  
 مزاج سرد دارد و لب را بدان تشبیه کنند کذا فی التاج الفتق فتق و  
 کاروان برای فواق بالفم همک هندش هیچک نامند فوق بالفم سو فاقیر و  
 بالفتح بکون اعلی و بکون اسفل فیلدق و فیلدق بالفتح سیاه و در شرفنامه است  
 بالفتح فزاهم آورده و بکسر معرب بیلدق فی الفارسل فیلدق فیلدق بزرگ عالم  
 کوی فحول علمای بزرگ و این حاصل معنی است از روی لغته فحول بزرگش را گویند  
 الکاف فصل فی العربیة فارة المسک مشک نافه مشک نام موضعی که ملک  
 فاطمه زهرا رضی الله عنها بوده داده حضرت رسالت عم بعد وفات رسول  
 ابوبکر رضی الله عنه آن ده را از دست پبی کشیده که پیغامبر را ملک بوده بدله  
 آن خود حضرت رسالت لشکرهای میکرد در حاله حیات مرکب باراهم نام قریه فک

والتشديد جدا كنده فلک بالقم کشتی و الفتح

وزن کذلک عاقبت حاصل خبر و سر بار و حساب کذا فی القیة و در شرفنامه  
 جمع حساب بعد تفصیل فلک بالفتح والتشديد جدا كنده فلک بالقم کشتی و الفتح  
 بادریه و بفتحین کروش آسمان و بارهای زمین که در کوه بلند فلک الافلاک  
 عرش مجید و در فلک دو الهای زمین که راستا و چپا پس که زمین  
 اوخته باشد بپوشین سپید و سرخ را نیز گویند قدر خاک وزن و سنگ  
 پیرامن و مان و نیز آن که این که مردم را در خواب فرو گیرد و در لسان الشعرا  
 با فاء مکسوره و یو خانه قدر و یک وزن معجم فلک که برای دفع ضمیر کنگره  
 حصار بد از نه بتا زیش مترس خواهند فراترک بیشترک و فاشک و فاشو  
 کلاهها بالفتح پاشین قرشت موقوف مرغی است سیاه و سپید که بخانه و در  
 آشیانه سازد و بانگ کند بتا زیش خطاف نامند و هندی که کذا فی الادوات  
 در رقیه در لغت فرشت گفته که مرغی سیاه است منسوب بزلف فراترک  
 و در فیدون بن ابی بن فحاک بالفتح موی فرشت و در لسان الشعرا باللام  
 بمعنی موی است و فرحاک وزن و در خواب کوشتابه در زفان گویند با قاف  
 فرخواران خاک او میان فرغوک بالفتح با و او فارستار خیر در کار و تن زدن  
 و در فلک زمین فرحاک بفتحین با جمیم مفهوم رستی است که بوی خشک  
 دارد و آنرا بملک موش نیز گویند و در شمس نامند فرموک آنچه از خوب  
 تراشیده که در کان رسن پیچیده گردانند و در شمس لتوانند و فرحاک  
 بفتحین هان قدر خاک فریوک خربوزه فلک بالفتح ابله و خرافه و کذا فی  
 لسان الشعرا و در شرفنامه بالقم است و در ادوات بالکسر فرحاک نام دختر دارد  
 هند که هر دم کور در حباله خویش آورده فلک بوزن و معنی سبک که آن تیر شناخته  
 و نام معنی است بر آه کعبه الله کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا وزن نزد معنی  
 و تیر بختی که بیکان دو شاخه دارد و بالکاف الفتح قدر یک بالفتح  
 و قبل چوبی که پس در نهانش تا دیگر را باز نکند و در ادوات و لسان الشعرا بمعنی دستور

نیز است **فرجنگ** باجم فارسی در جنگ و قیل یعنی تیز کردن کلاه و نیز  
**فرنگ** سه گروه زمین **فرنگ** نام ولایتی در غایت شهرت بیشتر کافران دارند  
**فرنگ** او وانش و بزرگ و نیز کتاب که در لغت فارسی باشد **فرنگ** یعنی دوم  
 چارم معجزه که در ازار بند و جاده که بنده فیروز جنگ باجم موقوف انکه بر وجه  
 و شمع ظفر نیاید در قنیه باجم فارسی گفته است آن هنگام منیع دست نیاید  
 در اصطلاح میگوید انکه همیشه منظر و منصور بود **اللهم فصل فی الغریب** قال موقوف  
 ای مشکون و ضعیف ای فاضل حب فضل و زیادت و هم بجهت سکنا  
 نه حاشیه زفان کویا قتل تا قتل فحل بالفتح تریب و قیل بالهم فحل زکشتن و  
 سبیل فیل نهال خوا فصل یک از چهار فصل سال و فصل کتاب فصل اول فصل  
 شتر بچ از شیر باز کرده و دیوار در پیش حصار و قلعه و در حصار فصل درونی  
 حصار فصل افزون و نام پسر تحسین بن خالد بر یک که از همه بر یکسان گرام تر بود  
 و نام برادرش جعفر و نیز نام شعری **فصل سبیل** نام وزیر امیر المومنین نامون یعنی  
 بارون **فصل بالهم** یکم است دوم در پیش از خلقت آدم و بقیچین نام مردی  
 فعل و فعال کردار فضل کسر دو متجانس قیل بالهم آن هر دو معرب پیل و آن  
 دو نوع است یک پیل دراز دوم پیل کرد فلک **الفصل فی** فلک که در این است  
 هشت منزلت **فوق** سیاری و آن میوه است که در بار برگ میخیزد  
**فول** بالفتح باقله فیل پیل **فصل بالفتح** حاکم **فصل** قتال بالفتح در  
 نشاند و بالکسر زده و بریدن و دریدن و از هم شکستن چهره و بازگشتن کذا و الله  
 اگر چه این لغت همچو تازی میاید اما هر چه در فرنگ توهم در فضل فارسی آمده  
**فخال** بالفتح موی فروشته و در لسان الشعرا موی است و **فخال** بالفتح همان  
 فرخک مذکور است **فرو** پیل بالهم با و او فارسی نام مبارز ایران کیخسرو شاه  
 که در جنگ از ده رخ رنجه مبارز تورانی کشته و امر فرو میدن ای فرو که در جنگ  
 ایام ده دل سخت دل بسید و دنا مهربان **فلفلمول** پنج پیل و الله اعلم

مجلس ۱۰۰

[illegible]

آهو و زید

فازه آوردن فاسقون نام میشد در روم فاشرستین باشند معجی موقوف را  
 مفتوح و سین مجزوم سبند ان کذا فی القیسه و اللوات قتالیدن بالکشتادن  
 و یکنن فسر دن بکسر کم و فتح ووم دریدن کذا فی الشرفنامه قیسه انجلی کجایی  
 یعنی سخن چینی کردن کذا فی القیسه فواح استین یعنی جوهر و فواضن فواضن  
 فواضدن بالفح موی برتن خاستن تازین اشعار خواند و نیز انهم حدیث  
 فواسیون بالفح کما هیست که آنرا کند ما که هر نیز گویند تازین حدیث بالان  
 خوانند و بعضی گویند که آن علقه است کذا فی زفان کویا فواضن باشند  
 موقوف بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن و پیاوردن و کن بالفح  
 جوی بلند کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا وزن فلان من بمعنی بلند است فلان  
 بسیار فوزان بالفح استواری در کار که تازین حکمت خوانند فوزند  
 کان باکاف تازین سمع فوزند که مصغر و آنکه باکاف فارسی خوانند غلط است  
 زیرا که بالفظ کان محض ند و اله است چنانچه جمع نوشته و نشیکان و جمع  
 نیکان فوزین بالفح و از شیخ واحدی بکسر صرح است مذهب معروف در  
 شطرنج که آنرا وزیر نیز گویند فوسایدن و فوسودن کله ها بالفح گفته و وزیر  
 شدن و کردن و کامیدن و خلل پذیرفتن کذا فی الشرفنامه و در زفان کویا  
 فوسایدن بمعنی مانند شدن است و شداد کان رسولان و پیامبران فرشته  
 تبار روحانیان فوعایدن بالفح خبر سخت تر کردن چه باب و مثال آن  
 فوفتن مخفف و ففتن و ففیون بالفح و بکسر سیوم و قبل لففتین ایضا صغیر مازو  
 کذا فی الشرفنامه و قبل شیر زقوم و کن بفح کم و سیوم جوی کذا فی لسان الشعرا  
 و کن بالفح باکاف فارسی مکرر دل شک و خود تلخیص است زیرا که فوکن  
 مرکب از فرم است و معنی آن دلشاک و فروماند یک و دیگر فروماند هیچ معنی  
 ندارد و فرنین بالفح برج سپید در شیر تر میکنند و باریک بسلا به سنگ آس  
 میکنند و در و شر و شیر و کلاب و دروغ می اندازند و فوفتن بمعنی کردن و مخفف

خورد

۲۱۱  
 از وختن فروردین بآفتاب مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیش  
 یکماه و نه روز و دوین ماهه گویند و فروردین نام بر سر باوشش که دو رسته و نیز زیر  
 دوش یعنی متواضع فروردین تا فتن یعنی بازگشت تا فتن و آن است که دست  
 راست خود را وقت تا فتن بسوی نوکش بتازیش سر خوانند فروردین با و او  
 فارسی سوزان و تابان و نیز بمعنی فروردین از آن فروردین علاج کردن بهمار گذارن  
 الفرج و نشان دادن دور کردن و نوکشتن با کاف فارسی مفتوح نماید شدن  
 و متحیر بودن و عاجز شدن و فرود آمدن و نوکشتن و پنهان شدن و پنهان شدن  
 نیکو و با و نشان دادن گدازن و گدازن با کاف فارسی سرادب آموزان و  
 اهل ادب و فروردین بایا فارسی بر آستین نام با و شاه ایران که ضحاک کشت  
 بتوانی کاوه آهنگر که روی از ضحاک گردانید و بسبب کشتن کیش و بسیارانی با  
 او موافقت نمودند بسبب ظلم او اول روز مهرگان تخت ملک نشاندند  
 آن روز را مبارک کردند و جشنها کردند و عید شدند و او را سه پسر بود ایرج و تورج و  
 سلم هم ملک را سه قسمت نهاد و هر سه پسر داد و نیز او حکیم میشد و و شراب انگوری  
 و حکمتها و دیگر ساخته و پانصد سال مدته با و شاه پست و نیز کردن با کسر بایا  
 فارسی و زائر نیز ستردن پشیم و مانند آن و نیز نوعی از ادویه که بتازیش و ج گویند  
 زینون بایا فارسی نام مردی و زینون فریب دادن یعنی نمودن چیزی دیگر و  
 کردن چیزی دیگر تا ختم غافل شود و فروردین بآفتاب بایا فارسی یعنی راست دین کردن  
 نیا و بسیار و مختصر از و نون فسان با کسر همان افسان و بمعنی افسانه نیز فسان  
 با کسر همان افسانیدن و در شرفنامه بمعنی مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و فسان کردن  
 کردن اما در زفان گویا بمعنی فسانیدن با کسر همان افسانیدن است فسان بضم  
 بر بسته و میخشدن و کردن آب و مثال آن فسان با کسر همان افسان فسان  
 بضمین همان افسون فسان با کسر بار و موقوف همان افشاردن و بمعنی خلدن  
 نیز آید چنانچه خولعه است سه سرون در فشار و فشار بلند شدن همان فسان

با و او  
 با و او

نشیند همان افشاندن فشردن بضمین همان افشردن و پای محکم درشتن  
 فشاغیان بکسریم و چشم قومی انداز ترکان صحرا نشینان که از علف گاه به علف گاه  
 روند که از زلفان گویا فضل مردان نام وزیر امیرالمومنین معتمد که در غایت عقل و  
 نهایت کیاست پدید می نمود و در رایت نصب السیف از اقوان خود می بود  
 که از فی القینیه خط اسالیب نوعی از سمار و ج است فغان بکسر همان افغان فغان  
 بنم بکسر و کسر دوم حم خانه ای مشکوی فغان آن دوست باشد که در اینجا معشوقه  
 دارند و صورت تراشیده و فغ بزبان فرغانه است را کونیه فغفور باین چنینان  
 فغان و فغان چنین است که مقام جنگ شک و کلوخ بدان اندازند و شش  
 کوهین نامند فغان همان افلاطون مذکور فلجید بضم زدن که از زلفان گویا  
 فلجید و فلجید کلاهها بالفتح بضم از بضم دانه جدا کردن که از بلاد فلسطین  
 شریک در شام فلفل و آتش افکندن یعنی بقرار شدن و گردانیدن فلک  
 غنان ای تیز رو و فلول بالفتح و قیل بالفتح ایضا غزه و فوفیه شدن نوران قنوجان  
 فو و دین بالفتح باراء موقوف و دال کسور پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب در قوت  
 و آن روز جشن مغالت فوطانان یعنی جامه که بالاء خوان اندازند فیرین  
 بوزن ریزیدن پریشیدن و افسوس و استهزا کردن بالوا و فصل و الود  
 فو و بوسنتین فسق و بختین فسق ای بفرمانی که در آن و نیز فایزاید و ستوا  
 مجبول سقی جمع مذکر غایب ای بس سیراب کرده شدند فو و الفار سیراب  
 فراخ رو و باخار موقوف یعنی شتاب رو و فرشتو باشند موقوف همان  
 بختین بسین جمله مرغی سیاه منسوب زلف که از فی القینیه و در شرفنامه یعنی  
 فرشتک و در ادوات بدین معنی باشند معجز است بالفاء و فصل و الود  
 فاتحه اول کار و نام سوره الحمد لله رب العالمین و در قینیه بکسر است نام زحمی مخصوص  
 در کاغذی که بنده و الدتقارین بنده که قاضی علاء الدین مرحوم بنده بود و در این  
 بیت بود بیت ربخو هر چندی پس فاتحه میخواند ای دوست مندا که فاتحه بخورم

در این بیت

فرغانه

و در آن کافه

و در آن کاغذ بمعنی فاخته بدو طایقی نبشته بود یکا همین که نام ز جنتی مخصوص است  
 دوم معنی آنکه هر که در مقام طریقت خوانند خواه پس او رحمت و عطا و نعمت بسیار  
 بلا میدارند و از فاخته خواندن رنج میبرد و زیرا چه سوره فاخته شفاست از هر ناله  
 و آن شخص همین بلا میخواند پس لا جرم بخواندن فاخته رنج میبرد و دم لفظی و این  
 سوره و دواع نیز گویند زیرا چه مقام و دواع دوستانی میخوانند از برای خیرت ایشان  
 فاخته معصیت وزن بدکاره فارغ موش و نافه مشک فاصله آخر آیت  
 در قرآن و در عروض سه حرف متحرک چهارم کن را فاصله نامند پس مثل فعلین  
 و چون پنجم کن بود فاصله باضا و متحرک هفتم فاصله کبری هم فاغره نوعی از  
 عطاست که دانه آن مقداره بخورد و درین شکافته و سخت فاخته دروشت و درین  
 بمعنی حاجت است و در عرف چون شب بخورند فاخته شد و مریض چون یک شب  
 روزی خورند و گویند یک فاخته شد فاکه میوین که بدان غذا حاصل شود و فایده  
 نفع فخره است و مدینه که در رسول خدا افتور بود آنرا ایام فخره گویند فخره  
 از مالش و بمعنی راهبه و بلاد عشق نیز آید و در شرح مخزن بمعنی سفلی است و در  
 شرفنامه است فخره مفتون و معروف و نام کنیزک بهرام که در شکار بر ابرجی بود  
 روزی بهرام بیک تیر سم و سر کور دخت او گفت کار بکثرت است بهرام  
 برنجیده گشتش فرمود سر نکش گشت آن کنیزک بچیکای و پرورد و هر روز ناله  
 بام می برد و گنا گرفته تا که مستور شد سلطان را نمودند کار بکثرت است آن کنیز  
 سر بر زمین نهاد و گفت بدین سخن خداوند عالم گشتنم فرمود خوش شد و او را باز  
 فخره فخره بضمین و تشدید الوا و جوا و زدی فخره بالفح پلیته که بدان چراغ  
 افزونند فخره بالفم زمیدن آب که آیه القراء فخره بالکسر مدلی که خوشنیت را  
 بدان بر مانند فخره یعنی فخره فاسوده و فاسوده یعنی سخت گفته و برینده  
 فخره بالکسر کیاست فخره بالفح بر وانه چراغ و بالتشدید مکنه که بدان خاشاک  
 برویند فخره فخره و خوشنیت و فخره بالفم کث و یک میان دو خبر فخره بالفح و ی

فاغره

سلطان فرزند

و فوج و خورده و خنک و فستق با لقم معروف ای فراخ و مجال و نوبت آن خورده  
 رخت که بر لب جوی باشد که از آنجا آب توان خوردن و بر کشیدن و سوراخ  
 باشد در و از دویست که آنجا بسیار در و بود و معنی فرجه هم این فرجه با لقم  
 جدا می و بالفتح کرده جدا کرده فرجه بالفتح و القصد به جوزه مرغ و فیض معروف  
 یعنی آنچه در فم لازم بود مانند صلوات و صیام و حج و زکوة و معنی مقدار نیز آید  
 و قطع کرده شد و فستق با لقم فراخی فضل زیاده فیض و رسوائی فضیله درجه  
 بزرگ در فضل و طاعتی که نه فایده باشد و نه سنت فطره بالکسر و فرمایش  
 فطره بالکسر نیز که فقا به دهش فقره مغایره که اندر زمین افتد و پشت ماز  
 و نیز نیشانی که میان دو مصراع باشد فکره بالکسر اندیشه فله سفا و فلسفه جمع  
 فیلسوف فکله مادریه فواره بالفتح با دوم مشد و معروف فوطه با لقم قوت  
 فوه بالفتح روینیه فیا فیه ابر بسیار بارنده و ریزنده و الفاسل فازه  
 سایه بان که لک فی القینه و در شرف نام است باز از فارس می آن فازه فاعیه  
 کل جنبای بعضی گویند چون خوشه ها بیرون آرد و کلها بشکفته فاعیه گویند که از انهر  
 و در ادشت فاعیه کل جنبای کل کرده و شکوفه فاعیه حوله که در میان شکافت  
 سلبه نهند در وقت باره کردن که از افلاکات و در بعضی فرشتگان حوله که در  
 در میخلدند تا کسی در را تعجیل نتواند شکست و سدر گوید فاعیه بغارت یعنی  
 چون که در حوب شکافته نهند تا شکم کرد که از زغال گویا فیه ماده یعنی  
 در فیه ماده فتنه را اینجا که همان در انبان یافته ای فتنه را گوشه نشین  
 خلوت گیر یافته فتنه که زنده که از فاعیه حاشیه الهدایه فاعیه العاقه فدره  
 بالفتح چهره مانند بویا و یا تنگی که از شاخ فرماست کنند و مالی جوهرها سقوف  
 خانه نهند تا کل درون نه افتد فرا زنده بفتح یکم و چهارم بالکسر که از فاعیه  
 اما قیاس تقاضا کند که چهارم مکتوب باشد لیکن فرسایان اکثر در محل کسر فتح خوانند  
 فرا می بفتح یکم و سوم نیکو در و مودب فرشته بفتحین نانه که از فاعیه

مثله

میشود

فدره

بالوزنیه زنده بتازیش قطیفه گویند جمع آن قطیفست فرخنده بفتح  
یکم و سیوم مبارک و قیل بدیع بنم سیومی است و بفتح سیوم بمعنی زیبا خنده  
جانبی فرخ بمعنی زیبا رخ آمده فرور بمعنی غرغره چو که کس در نهند تا دیگر  
باز نلکند و در زفانی گویا بزا و معجزه نیست فرزانه استوار کار بتازیش هم خوانند  
فرستاده رسول فرستاده با کسر تین مهله و رستاده و رسول و میخانه فرستاده  
سخت گفته و ریزنده شده و خلل پذیرفته فرشت بکسرتین لغتی است  
فرشته بتازیش ملک نامند فرغانه بفتح سرود و شعبه نهادند و نیز نام  
شهر است فرشته مختصر فریفته فروره وزن غرغره چو مدور بریده که بچکان  
در ورشته کشیده میکردانند هندش پیر که نامند و با وزنه را نیز گویند فرغانه  
وزن در مانده بادشاه و فوایب و کار فرمای اما بمعنی ترکیب امر فرمان دادن  
و فاعل آن فرجه بکسرتین و لامتی است بر ساحل دریا و فرغانه بفتح پروانه قیل  
مرغک خور و که از آن خود تر نباشد فرواره بفتح وزن هموار و کنجینه و در آت  
معنی که اره چهار پهلو و خانه تابستانه که بالاد بام باشد نیز است فرغانه  
ای عاجز و در مانده فرغانه به هنر و فقیه و انک کار نامی کند فرورنده با و فرور  
آنچه بدان آتش افروزند و ابتدا فرو مهند با و او فار فرشته که از انفرام  
فرشته وزن بر بسته و قیل بفتحین همان فرغانه فرنگی کتاب لغات  
فره بکسرتین سبقت و ظفر یافتن و بفتح یکم و تشدید دوم همان فروره وزن قویه  
نفرین که بتازیش لغت خوانند فروره بفتح با دوم معجزه و سیوم مهله مفتوحه همان  
فروره که گذشت فرره بفتح باز از فار مفتوحه زشت و نیز بلبل که بتازیش  
عذیب خوانند و بکسرتیم و فتح دوم و سکون سیوم بلید و زشت و غالت شدن  
گذان انفراف نام او در ادات و فرنگ تو اس بجای بلبل بلید و بلشت  
بفتحین و در لسانی الشعر اهم بلید و بلشت و غالت شدن است یکس بکسرتین است  
ازین معلوم میشود که بلبل تصحیف کاتب است و در تفسیر شیخ ابراهیم بن ابی القاسم

بلشت

قلزمه

لکھنؤ

کتابخانه

۵۸۲  
 و نیز منسوب می نماید که فلان کس را در این کتاب  
 سکنه نامیده اند که است

کسی در آردندش آهمن گویند و نیز عاشق را گویند زیرا چه او خود را فدا می عشق  
 ساخته است و نیز مبارزان جانبا ز را فدائی نامند و بی بالفتح یا یا و سیر فرزند  
 لاغر و زانگی با کاف فارسی را نیک و ساسی امر و سودن و سوده و ریزنده  
 فرشته صوری اسرافیل عم و بنک الافاقه و فتح و او چون خوابی یعنی فرشته  
 هستی بود و فرشتی مخفی و اموشی و دمانی با و او فارسی ای در مان و بسته  
 زبان کردی و متحر و عاجز شوی و نیک با کاف فارسی ادب آموز و شکرت و مودب  
 زبانی با کس است افزون و غالبی و بمعنی فره است فره ایزدی ای شکو خداوندی  
 و بوری بالفتح با ما فارسی راست دینی و است دین فشر کردن یعنی  
 افشردن بنی و انداختن آنچه درون است فلاطوسی قومی اند جالاک فلک  
 یا می بر آکنده است کوی یعنی کوی فلک سحر کرده و حل این از لغت های  
 بر آکندن میشود و زری روانی حاجت و نظیر فتح کتاب الف  
 انفاق المستغنی من الرجال یعنی تو نکر از مردان و بحساب ایجاد یکصد و نیز نام  
 کوهر که در کبر عالم است بالالف فصل فی الموال قبا بالفتح و المدح و فکی بو  
 قر بالهم و التثنی و خواننده قرنا زنی که او را قرن باشد یعنی در فیه او مانعی  
 باشد از رفتن ذکر خواه غد و باشد خواه کوشش پاره یا استخوان قصاصم خدا  
 در ازل قصاص در مرتبه اجمالت و قدر در مرتبه تفصیل قصاص منون منسوب بمعنی  
 اتفاقا یعنی قصاصه قطاسنک خوارک قصاص پس کن و نیز بمعنی سیاه چنانچه  
 کوی قصاصی بزنی یا قصاصی خود در قلبی بشمار و این را اقلیه نیز مستعمل کرده اند  
 فی الفاسیل قاقا و در مرغ قبه سراز میبیا آسمان قر بالکسر خنق و دمانا  
 چوب باریک بعضی زرد بعضی گرد و ام باشند که فی القینه قسطا بالهم نام حکمی صاحب  
 کتاب و قیل نام کتابی که بنام مصنفش خوانده و فی الموالید کتابی در احکام دین  
 اشترک است که لوقا حکیم خسته قصاص یعنی بار او است خدا بغیر قصد قلب است  
 یعنی آتش فلان بالفتح فلان قلولا قریا بطرسیه قلیمیا همان قلیمیا قلیل تر

بالفتح

یعنی آن قندیل که ترسیان در معبد خویش میوزند باللهاء فصل فی العزله  
 قباب اندازده و خانه کمان میان دسته و خم گوشه کنه انوار العزله قباب الطلوع  
 کز نب کنه انوار القینه قباب کالبه قرب بالفم نزدیک قباب نیام قرب  
 نزدیک خویش قباب بفتحین فی و جاده که از کتان س از نه باریک و خور و کز نه  
 و کلک و بسکون دل خرمای است سفید قصاب الجیب بفتحین نوعی از خرمای  
 قبل نوعی از شکر و قبل نوعی از شیرینی و این منقول از میان ابن علیہ الرحمہ و  
 کنه انوار القینه و التاج است اما میان شیخ پیاده قوام نقل از میان ابن که میگردند  
 که قصاب الجیب است که شوهر مرزن وزن مرشور را به کل اکین مرزنده است  
 نولد سرگوشه اما این معنی مناسب محل که در کستان آورد است قصاب بالفم  
 و التشدید تالی زن و کاوش قصاب باضا و معجزه و شایع باریک و شمشیر  
 باریک و نزه آدمی و جز آن قباب آن ستاره که میان جد و فرقد است  
 که در آن فلک بروست و فلان قطب بنی فلان ای سبیده هم کنه انوار التاج  
 نیز قطب سر سبیده و پنجاه و شش تن که اخبار نه تمام عالم پیش او می گفت  
 است و بقا عالم یمن اوست قلاب دل قلاب کل شی خالصه و اشرفه  
 کنه انوار التاج و در قیاس قلاب و از کونه خبری و نیز معنی میانه استعمال کرده  
 و ضد است تم لفظ و قلاب بمعنی ناسره نیز آمده است قلاب بالفم و التشدید  
 کرک که نه شش بروه نامند و بالتخفیف در دول بالفتح و التشدید قلاب کنه  
 و دغا باز قلاب بالکسر و التشدید درخت کنه معرب و قبل عربی شایه اند  
 فیض القریب قباب بالفم و التشدید حباب قلاب عرق  
 نام منزله از منازل قمر در برج عقرب بمعنی دل و میانه ای میانه عقرب  
 در شرف نام است قلاب عقرب برقع قصاب با دال موقوف شراب  
 و شربت قند ز شرب ای سپاه شرب فیض القریب قلاب درویش  
باللهاء فصل فی العزله قباب فرمان بردار قصاب بفتحین جمع قصاب

قلمت با بلف مترادف طاعت یعنی سخن دروغ اگر بسته قوت  
 بلف روز و علف فصل فیصل قابل امانت انسان قیام سخت  
 یعنی جنگ نکرد و عاجز آمد قبه زرفت آسمان در شب قلم نیست  
 ای حساب نیست قوی است توانا و سخت باز و با الهم فصل فیصل  
 قلب کنج یعنی جنگ قلبه برنج کوشش و برنج که یکی کرده می برند  
 قوت بلف بکم و کسر پیوم زحمتی است در شکم در هند با سوز نامه قبه بلفق  
 باز و کشت معشوقه فصل فیصل قرقج فراشتک با الهم فصل فیصل  
 قج بلفم کوسپند که کوکان بران سواری آموزند هشتن آید که نموند  
 و ار که نیز نامه و در شرف نامه یعنی دینه سوزن است درین دینش  
 راق کونید قلیج بلفم چار بانی که هر دو باها از هم جدا بود و سرز انو بپسین  
 او بپوشته باشند قولج حبت برخت رفتن سپ قلیج بلفم قلیج  
 دران با الهم فصل فیصل قلیج بلفم زشتی قلیج زشت صح  
 بلفق صدقه و بالکس تیر که بدان قمار کنند و بفتحین کاسه خور و قج  
 ریش و قج بالتحیک ریش بر آمدن و بلفم نام وادی قزاق بلفق خالض هر  
 خبر قزاق بلفم یکم دفعه دوم کمان شکلی ملون که در ایام شکار بکرانه آسمان  
 بر آید عکس آفتاب وقت عصر طرف مشرق و وقت اشراق طرف مغرب  
 و آنرا قوس قزح نیز گویند اما در شرح ممنوع است زیرا چه قزح نام دیوت  
 بلکه قوس الله گویند فاما است تده فارس کنهال کرده اند قلیج در دیه  
 با الهم فصل فیصل قاصد صحه باجم فارس آفتاب و ما تناب  
 قاضی صحه باجم فارس شتری قاضی مینج شاخ باجم فارس و قاضی صحه  
 کف است سخن قاضیل ویر صحه شمارگان قاضیل ویر صحه باجم فارس  
 آفتاب متاب با الهم فصل فیصل قاصد آنک کشته و نرزد یک  
 کذا فی الصحه و بمعنی یک نیز آید قاضی کشته ستور و کور قاضی و التشدید

بالا مردم قدید کوشش خشک و جامه کهنه و بعضی بریان نیز استعمال کرده اند  
 قزاق بالکم کهنه و ریش بان قزاق و بالکم بزج کوهی قزاقید بالکم خشک پخته  
 قزاق آنرا که است قزاق و شستن قزاق معروف فی التاج و عصاة  
 قصب السكر اذا احمو و در شرف قزاق قزاق و فارس از نبات  
 مصری خوبتر میشود و قزاق و لایب مارا آنجا قزاق نمیکوید قزاق و بالقم و لایب  
 حلوا قزاقید بالکم شرب است مر اهل صره را که زعفران مانده کزاق  
 و در مر است قزاقید بالکم خمر اصمعی گفته است آن شیرین مطبوخ که  
 در آن خوشبو میماند اخته میشود و لیس بنج الکسائی قزاق بالقم بند  
 قزاق قزاق سالار شد ای انبیا علیه السلام قزاق قزاق شد ای  
 کاروان قزاق و بعضی اهل کاروان قزاق نیز آید قزاق آید یعنی روز آید  
 قزاق و نام حلوا قزاق و بالکم نام پدر نوشیروان که کازرون بنا کرد و چهل  
 سال در ملک ایران زمین بادشاهی است و بزرگمهر و پدر که سو فر نام داشت  
 وزیر او بود و نیز درختی است باخار شتر آرزو بخورد و کزاق سال که کاروان  
 نبارد و کثیره صمغ است این معنی از زغان کویاست قزاق قزاق  
 فارس موقوف یعنی طاقه نمائند قزاق و علف خانه او افتاد یعنی عمر او سپری شد  
 کزاق الموائید و علف خانه کنایه از دنیا نیز است یعنی دنیای او نمائند  
 قزاق الف چون میم که دای قدرت در مراقبه چون حلقه میم که دقح لا جورد  
 آسمان قزاق خورشید در سیاهی شد یعنی آفتاب فرو شد و سیاهی  
 پدید آمد قزاق هفت رود باتا و موقوف و او فارس آفتاب کزاق یعنی لایب  
 اقول با قزاق رود چه مناسب قزاق کرم و سر و یعنی آفتاب و ماه تاب  
 قزاق نوعی از اسلحه که هنگام جنگ پوشندش قزاق در و بکنند و هم بدین  
 قزاق کوبند و بدش سیاه نمائند و در بعضی قزاق یعنی زره است و در  
 زغان کویا بمعنی لایب و این لفظ بنحی است قزاق یعنی بالقم و کاف فارس مشله

قضاء به بلاء ناکان کذا فی القواسم قطره در کفایت از ابر است که او قطره از  
دری می در دو قطعه بکسر یکم و فتح دوم یعنی ز غنچه است کذا فی القواسم  
تکمیل یعنی محو کرد و تلفیق یعنی زاک پسید کذا فی القیاس  
تبدیل حصار این معنی منقول از میان این است اما در فرنگی یافته نشده است  
و معنی ترکیب ظاهر است **الفصل فی القیاس** بضم کیم و سیم  
جانوری که از اخار است گویند در تاج ترجمه چکاست اندیش ساهر نامه  
**الفصل فی القیاس** قار نام دارویی است و انوری معنی سبب است  
کرده است ضد قهر کذا فی الشرفنامه و در فرنگ علی نیک نی مذکور که قار  
سیاهی را گویند و در ادات قار نام دارویی است سیاه و فی التاج القار  
تیر و درخت تلخ قار کوتاه قار قهر کننده و شکسته که معنی کور قار بلفم  
باتا و قورشت بوی دیک قار **الفصل فی القیاس** بضم کیم و سیم  
اندازه و لیلیه القدر معروفه و هی التي تقدر فی الاشیاء او قطره و قدر معنی مرتبه  
نیز مستعمل است و بفتحین اندازه هر چیزی که در ازل شد و بعضی گویند حکم کلی  
ازل را قضا گویند و حکم جزیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه  
تفصل و بالکسر دیک **قار** بلفم و التحقیف دال مملعه نام مردی از قبیله  
شود که نافع صالح پیغمبر علیه السلام را بی کرده او را حرم نمود و نیز گویند قار  
آرام که کذا فی التاج اما مستعمل معنی آرام است **قار** بلفم و قار بلفم  
شتر روشن آواز و در شرفنامه معنی کبوتر بعد از می طراست **قار** بلفم و قار بلفم  
هر چیزی و درین دیار بوی خشخاش را گویند و نیز جامه قمر کوتاه کردن و کوشش  
آخر روز و کرانه خبری قمر کوتاه **قار** بلفم و قار بلفم و قار بلفم و قار بلفم  
و نام سک اصحاب کهنه قار بلفم و قار بلفم و قار بلفم و قار بلفم  
و گویند در میان می نمود و در شرفنامه قار شریف در هند متاع آن خود قمری و  
طالع و غیر بود و هم در شرفنامه مذکور است بدین قمر نیز آمده است قار کذا

کفشر

قینه

خورد

فی التاج در قنیه است قمر نام چشمه که در ولایت خروشان بود و پهلان  
 اینجا برای آب خوردن می آمدند آنرا بجای از دست فیلان را نگه می داشتند  
 که اینک ماه رسید و ایشان در آب که عکس ماه دیدند می نشستند تحقیق و  
 محسوس است که عکس می جنبیدی کفشد از غضب می لرزد و در ساعتی زیر  
 وزر خواهد کرد پهلان که میخشد این قصه مشرق در کلید است و در مراجع است  
 از سه روز تا آخر ماه قمر است و پیش از سه هلال و در شرف ماه از شش چهارم  
 تا سیزدهم قمر است در چهاردهم بدر گویند و نیز نام غلامان است قمر و وزن  
 نیز در خط که انداخته اند قنیه قمر بر روز سخت قمر نام شهر است قنار الکبر  
 یک پوست کاویر از زر قنار شگفته که همه شگفتن کام و در مراجع  
 بمغنی خیره شدنت قنیه بفتح با و شاه روم را گویند قنیه بفتح شریعت  
 و را بن حسن نزدیک دریاء اخضر که انداخته اند و در عجایب البلدان  
 که در دریاء هند گویند است قنیه الکبر معروف که انداخته اند و در شرف ماه است  
 قنیه سیاه و نیز روغنی است که در شتر را کین مانده **قصه از قنیه**  
 قنیه است از بزرگان درنده که بدان شکار می کردند سیاه دارد و نام  
 سحرین ملک شاه با و شاه خراسان که انداخته اند اصطلاح الشعرا و نیز نام با ملک  
 که قبر ایشان باله کونک بهار است قنیه وزن مشاهیر روی خوب که انداخته  
 اند فرنگ فخر قوس اما در نصاب الصبیان قنیه بیره با و است و مغنی  
 آن بعضی گفته که سیره ترجمه قنیه است بفتح مجموع قنیه بیره را مترادف  
 وجه داشتند و قصه از آفتاب قلب شیر یعنی ریش که بنا بر شش سبب  
 خوانند قنیه قنیه زاک زر و قلعه بند نام قلعه است و در شیراز باله  
 کوه که انداخته اند قنیه صاحب تجرید و تفرید قلعه نیست گفته در خدای  
 و نیز نام نوایی است قلعه را نه بقیة لطیف قلعه بشهر هند و یک باغی  
 قنیه زنج در ای پستین تا به در قنیه با بفتح نام شهر است از ترکستان

منسوب بخبر ومان قلا ووقلا وور کله بما بالفتح راهبر و قیل سواران که میر  
شکر باشند محتاطت را هندی چون که نامند و نیز هر دو لغت بازاء مجزیه  
بالزاد و فصل فی العزیز قمر بالفتح والتشید معروف که هند تیره نامند  
تغفار تحقیق نظریافته فی القاریر قیام اندازی قیام دارندہ بازی  
شطرنج و نیز بمعنی عاجز شدن مستحلت قمر بکسر کیم و سیوم جنب از قطیف  
که بغایت سرخ باشد قمری روز روشنائی صبح صادق قمر بالغم نام است  
و نیز بکشتی کسوت سلاطین و ملوک و بیشترش از حد و ظلمات ارنده  
در قبیله قندز جانوریت کوتاہ از یک در ترکستان و نام شراب  
فی القاریر قازیرنده است آپ سبید که اندکی بود و در میان  
اللغات معنی آن بطابشت قفاز بطابشت قمر بالغم که این بها  
قمر و قمر بمعنی قلا ووقلا وور همان قلا وورند کور بالکین فصل  
قاس اندازد که آنجا و در شرف نام بمعنی ابرست و در ادوات بمعنی  
ابروست قابوس کینه نعمان بن منذر قابوس نام جانوریت در مای  
غوطه خارقین بالفتح پاره آتش که از جای بجائی برند قدس پاک و در اصطلاح  
الشعراست قدس زمین بیت المقدس قدوس پاک قوس بالغم  
بش کوهر زین قوطس کاغذ قاس نام کوهرت بین که از انجا  
عقیق آرنند که آنجا حب البلدان و فی التاج جبل نبی است قسطاس  
بالغم نام ولایتی قس بکبر و انار ترسیان و دانستند ایشان و قیل علم ترسیان  
قوس بالفتح نام برجی و بالغم صومعه ترسیان قیاس بکسر اندازد لا نام  
عاشق لیس که او را مجنون خوانند و نام گرمی که او را قیس صاعد گفتندی  
که آنرا الشرف نام اما در تاج بمعنی تخت بکسر قاف مکتوبت و در قبیله  
است قیس بالفتح عاشق لیا فی القاریر قیاس بالغم افتاب  
قبله گاه محوس یعنی آتش قفس همان قفص قفس بالغم کیم و سیوم

جانوریت خوش آواز که در منقار او صد و شصت سوراخ است  
 از هر سوراخی آوازی کوناگون برآید براسال برید و در منطق الطیر است  
 موزنه صد سوراخ در منقار است و طاق است موده ندارد و علم موسیقی  
 از آواز او گرفته اند چون موتش برسد موزنه صد و شصت تواره هیزم جمع  
 کند و از آن نغمه های منقار آواز را در لطیف برآید بسیار جانوران جمع آید  
 از آواز او بگریزند آخر الامر از بر زدن آواز برآید و آوازش در آن هیزم افتد  
 سوخته خاکستر شود و از آن خاکستر بپزند پدید آید باز مثل آن جانور شود  
 زاک مرغ قلیس همان اقلیس که گذشت قلیس قرآن که بگوید  
 کنوای نامند قلیس نام مردی قلیس شیار بر آتش فصل و آواز  
 قریش قبله از عرب که حضرت رسالت منسوب بدوست قلیس  
 چیزی خوردید که افهم من فحواه الکلام تلاش مجر و از هر دو عالم دلوید و  
 و نام و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق سیر نشود و دم بدم بخند  
 وحدت نوشد و نغمه اهل منیر یزید زند قش بالفم خواری متاع خانه  
 قش بالفم و خود اندام که ایضاً الفحاح و در مجمل اللغات است آب  
 شتر که در بهلو سوار کشند یعنی جینیق و الفحاح قاضی او شتر با و او فارسی  
 یک از مفتحان که بلطایف جیل کریه کردی قلب ریش یعنی شیر که تبارش  
 اسد گویند و نیز شیر که تبارش لبن خوانند قلعاش بالفم رستنی  
 چون گز و ترب از آن نامخویش بخت میخورند هندش اروی و بکله نامه  
 قلعاش بالفم بوده و هرزه و یاوه قلم درکش ای دورکن و مچکن خطامیر  
 و الفحاح قش بالفحاح دعا بد که الفش ضد است قش و قش  
 بفتح هر دو قاف برادر کلان قش بالفحاح کثیر قش خوش وند  
 بالفحاح و الفحاح قش بالفحاح قش بالفحاح قش بالفحاح قش بالفحاح  
 یعنی آب برآمده در چاه و جز آن قش بالفم کلیچ و قش آفتاب و قش بالونه

قرض تخم انجیره قرض کج قضا من بایم رستگاره موی و بالکشتن  
 کیس را به لاله خوی که ناسحق ریخته باشد قضا من شیر دمان و آرد دمان  
 و مار سیاه قضا من بختین قضا من قضا من مردن بر جای و چندین  
 بر سیدنی تیر و جز آن قضا من قضا من کور و در تاج ترجمه آن کوفتی  
 نبشته است قضا من بر جتن آب و جامه بعد از شستن و بر آمدن  
 آب در جامه قضا من و قضا من بایم لغت منه قضا من پیر این و غله  
 دل قضا من بالکسر شکار قضا من شکار و بالتشید شکار کیر باب  
 الف و فصل فی العربی قضا من کیر نه و ترک کننده روزی قضا  
 گرفتن و در ضبط خود کردن مال و جز آن و غنیمت جمع کرده قضا من بایم  
 ریز بار و زرم قضا من و ام شکستن باب الف و فصل فی العربی قضا من  
 اهل مصر قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من  
 و شعله چراغ قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من  
 بخت شش نیز است و بایم در روی است که هند آفر اگر تهی نامند و بی  
 التاج القسط جز البحر و القسط عود و بخاریه من السید یجعل فی البحر و تجزیه به  
 عرب من عفا قیر البحر قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من  
 و فی التاج القسط مرد سخت بند موی و شعر را قضا من کوبیده مذکر و مونث  
 این برابر است فی العربی قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من  
 در آن پنجه و کا هواره بند و پای بند بز و کوسپندان در وقت کشتن  
 قضا من دانه و در حاشیه کمر است یک جبه و چهار جنس جبه در  
 قضا من نیم جوب باب الف و فصل فی العربی قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من  
 پیر این و در طلب حقایق الدشیا بمعنی ام جلیلان است باب الف و فصل فی العربی  
 قضا من زمین هموار و زرم قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من  
 قضا من کوبنده قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من قضا من

گویند ه قضا با کسر جمع قصه کاسه قطع بریدن قطاع بالضم و التشدید  
 راه زنی و بالفتح واکسر انکور خا بریدن و جز آن شیخ ابراهیم در قصیده خود معنی  
 انکور آورده اند و آن غلط است و بالفتح سپری شدن آب جاده و بریده  
 شدن قطاع بالضم آب غلیظ تلخ قطاع بالضم نوعی از بیماری قطاع بالفتح  
 ازینج برکنیدن قطع کوفتن و در صراح بمعنی نمودن و قهر کردن و خوار  
 کردن این قطاع با کسر طبق بدیده و با شتام بزرگ ای و منطبق که  
 در وی طعام خوردند که از الشرف نام و فی الصراح قطاع برده و پوشش که بالدی  
 متفع باشد و طبق از بزرگ خوا با الفین فصل فی القادر قلب مع  
 یعنی غم و غم و غم نام طعامی است که از فی الشرف نام و پوشش که بالضم  
 قطع سخت قطع پوشش و مبارک قطع کناره قراع بالضم کیم و کیم  
 قبیله است از ترکان قبلیغ غناک بالضم فصل فی القادر قاف  
 که از حروف هجی و نیز اشاره سوی قاف که در رم عشق است و آن  
 عبارت از مرتبه خفی و کوه که محیط بدنیاست از آن زبرجد و در عجایب  
 البلدان است یا نقد و شک بالادویت کرد بر کرد آفتاب  
 بر آن تاب شعاع سبزی بر آب منعکس شود آسمان را در وی نماید و الانک  
 آسمان کی بودیت بلکه در غایت صفات و در قضیه قاف زبرجد  
 کانه و ایمانه سر که از فی الشرف نام و در قاف است القاف استخوان زبرجد  
 قذف گویند و فحش گفتن و قذف بفتح هر دو قاف می کنند و قاف  
 و در شرف نام است بفتح و دو متجانس و بعضی کتاب ترسیان و آن است  
 کتاب است قطیف بالفتح نام حلوائی است قطیف با کسر خوش خورا  
 و میوه نخته قطیف نام موضعی است قطیف سبک و گیاه خشک  
 قنیف کرده مردم و ابر بسیار آب و باره فصل فی القادر قاف صغیر  
 بیا با آنکه هموار باشد قنیف با و خانه با ف را کریمه و کمال

تق بالفتح بر خیر ، القاف مثل القاف قاق مرد نیک دراز  
واجب و آنچه بچکان باوی بازی کنند که از این القاف و در شرف نام بمعنی  
کوشش خنک نیز است و القاف قوط ای گرفته که از این القاف قلق به ارام  
و خلبان قیق مثل القاف و القیق جبل الدینامه و محیط و در ادات بمعنی  
نفره بلند است و در شرف فامه در لغات ترکیه آورده اند **فصل**  
قیق بفتح کیم و کسر دوم ترشی که بجز از نمکه که از این الشرف فامه قیق بفتحین  
مهمان که از این الشرف نام قیق بفتحین به ارامی **فصل** قیماق  
با دوم و سیوم فارسی نام بیابان و نیز اصل است ترکانه که ایشانرا  
قیماقیان و خجاق نیز درین لغت است و یکسفر قیماقی را نیز قیماق  
گویند قیق بالفتح کیم و کسر دوم قراق دید بان و قیق شیر خنک و سق  
معده و بفتح کیم و سیوم قنک را گویند و قیق تر سنده قیق کنیزک  
قشلاق بالکسر خانه کرم که برای رستگاری سازندش قشلاق کوشش  
قراق مادیان قرق دمه همه قیق نفره با و از بلند و همان قیق و قیق  
کوهای است محیط و نیابا **القاف** فیصل **القاف** قاضی فلک مشتری  
قیه فلک عرش قنک کتک و قیق کتک و قیق کتک قرق کتک  
کلام بفتحین مرکب معنی آنت که مهمان می آید که از این الشرف فامه اما آن استعمل  
میشود که بمعنی عزرا ایل می آید و مرکب می آید چنانچه جلال رومی در  
شعری که مرکب در آید قیق کتک گوید ای بگوید که عزرا ایل می آید و عید  
لوکی است و در قی که گوید قیماق قیق کتک ای تر می آید  
تر خاک کوشتابه و قنک مصغر قرض شیر نیز است که هندش بر سر  
نامند که از این الشرف فامه قنک کابوس قنک ای سبیل فلک  
و حوادث آن قنک بفتح کیم و دوم و جارم جنبه از غوغا و غوغا خوب  
چون است مانند دست خوشبوی شود و **القاف** قنک بالفتح

شست ماهی توک آید ان با الکاف الفار ق فیه نشان تنک  
 ای ایشان عاجز قر الکاف کاف اول نیز فارسی زره قلب تنک  
 کند م قلب قلب تنک میانه کندم شکافه <sup>الکاف فصل و</sup>  
 قایل نام پس آدم عم که بایل را کشته بود اول کسی که کاوشد از بنی  
 آدم او بود قال گفتار قال و قیل شکه قال و قال ای قوی و دریا قایل  
 سال آینده و هر که صله حیت دارد گویند شس که قابل است یعنی شایسته  
 سعادت قاتل بالضم سوم دوا ای است که از ان نبیذ سازند قایل  
 گویند و نام دریای که آنجا میروید بسیار میشود و که ای القیبه قبل بفتحین  
 اندام نهایی مردوزن و بالفتح پیش و بکسریم و معنی نزدیک و طرف  
 چنانچه کوئی از قبل فلان چنین قبول بالفتح باوی که از پس پشت آید  
 چون روی بقبله آری ضد و نور یعنی صبا و نیز پذیرفتن قایل جامع در  
 از سه برتر از گروه مختلف قتل بالفتح گشتن و با کسر شمن که جنگ کند قتال  
 بالکسر جنگ و بالفتح و التثنید بسیار کشنده قلیل گفته شده قتال پس  
 قریقل بفتحین و ضم چهارم نوعی از خوش بوی است مانند گل کنار شکوفه درختی  
 نه شش کوکب گویند قفل بالضم معروف که بکشد گشاید قیل بالضم شراب  
 که ای فرماتنیک بی و معنی لغوی بکوت و نیز ریختن شراب از صراحی  
 هر که این را بملغ شراب گفته است شاید هم بدین مناسب گفته بیکانی  
 مل را تصحیف قلی نشسته قلب اقبال یعنی لا بقا قلقل بضم هر دو قاف  
 مرد سبک و ظریف و فرس قلقل سریع جواد و نیز آواز صراحی است که بکلام  
 ریختن شراب در باله بود و معنی ترکیب بکو بکو و در زغان کو یا قلقل  
 تخم آنکس و نیز معنی شراب آید قلیل وزن زبیل و روئی است  
 نه شش کانبله گویند قایل بالکسر معروف جمع قذیل و استعاره بر ستارگان  
 نیز اطلاق کنند قذیل بالکسر معروف که برای روشنایی در مسجد و خان آفرود

از شیشه صاف میشود و درون آن فیتیله بنفشه گذاشته نمیشود و قشال  
با کسر نام بادشاه روس که اسکنده را اورا اسیر کرده و باز فروخت و دولت را  
همه و سپرد قوم قیل یعنی آن قوم که افغان بودند قیل گفتا و در شفا  
نام بنام بایست قشال ریک است در دست که فصد کرده بود و در قشال  
تزل بفتح کیم و کسر دوم شیر سرخ و نیز نام بادشاه که مدد و ظمیر فاریاب  
بود که از قشال رسیدن گویند قل بالقم غلام قیل است توسن  
تراول پیش رویش که **فصل فی القل** قادم پیش کوه بالان  
و از سفر باز آید و کاسم قسم کنند و نام مردم قاقم بالقم قاف دوم  
معروف که از آنجا یعنی جانور است دم کردی باشد باریک با کشت  
خرابان ماند پیشمار باریک از السبب ز می و باریکی زلف شادان  
تشبه کنند و در شرف است قاقم جنب از پوستین با و نفیس که قستی  
باشد و ملوک و ملطین از و کسوت سازند و در زفان گوشت که قاقم  
اس قاقم بایند و ایستاده میزان قاقم ترازوی است و قاقم اسف  
دسته شمشیر و قاقم العین آنکه بخشش رجای باشد و نیز نه قاقم  
در شطرنج آنکه هر دو برابر باشند قدم بخش شدن و بکسر کیم و فتح ثانی که نه  
شدن و بفتح بخشش پای و اثر و بفتح کیم و کسر ثانی باز کرده و قدم  
بالقم تیشه و القم بازگشتن از سفر قسم شده یعنی اخیر و خوب روی و قیل  
قسمت ای جیده و مقابله قسیم جو که آب را بدهند و پوست سپید که روی  
نویسند و در قینه است قسیم کیم یعنی نقره و کاغذ سپید نام خاتم بر  
و تیر که بدان قمار کنند و در تاج است و و کار و نیز که بدان قسمت کردند  
در جاهلیت و بمعنی بریده نیز می آید بدین که خاتم بریده است قلم دریا و جا  
بسیار آب و نیز قاقل و دریا قلم را که قلم گویند بدین که هر که بران  
شود و در و مشتق من القلمه و هو الا بقاء قلم بالقم بایست نیز نیست  
ع

که سکن نشن همه روانی اند و زن قلقل افتاده و بابت مقام  
 بالفتح و یا و کار و بزرگ قوم کرده مردمان توأم با کسرت و استیاد و ن  
 توأم با سیاقیم همان توأم قیوم با بنیده فیض کمال قلبیم  
 یعنی می توأم بوزن و معنی قلزم قلب غم یعنی مرغ که بتازش عشق توأم  
 کنایه الغنیه قلزم غم یعنی قلزم نیست غیر المروج توأم بوزن و معنی قیاس  
 بالنون فصل فی العربیة قیاس توأم ای اندازده دو کمان و این کمان  
 از سخت قرب که آنه الشرفه سماع است که عادت عیبت چون  
 دو کس عقد محبت بندند هر دو کمان کمان خود با هم کشند در هر حال  
 اصل این قیاس توأم است ای دو کمان خانه کمان قارن با کسرت و  
 مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج عمره و لپیک کند و بفتح راء نام بر کاوه آهنگر  
 و نیز نام مبارزی از ان کیخسرو بن سیاوش قارون نام مردی کافر  
 از بنی اسرائیل که چهل خانه کج داشت بان کج هم زیر زمین رفت تا هنوز  
 میرو و او بحیل بود بحدی که زکواته هم ندادی و این لغت عجیب است  
 بالفتح صور که خورد و کرانه سره و کرانه اصاب که اول پدید آید باره خوی  
 و القرن اهل کل مدقه کان فیها بنی و او فیها طبقه من العلم قلت النون  
 ام کثرت و مردمان روزگاری و شایخ کوسپند و مانند دره مرزن و سال  
 هشتاد سال گویند بسی سال و بفتحین نام محلی از زمین با کسرت و در حوران با کسرت  
 رسن که بدان دوشیر و دو خبر هم میبندند و شتر که با شتر دیگرش توأم کرده  
 باشند و نزدیکی و دوستی و در اصطلاح منجهان دوستی و دوستاره و بیرونی  
 حذب قرآن آنکه در سال ولادت او حبل و مستری را قرآن بود و این کمان  
 بعد از ای نواوان شود و آن پادشاه سعادت مند و دیر بود قرآن بالضم  
 المدنی قرآن با کسرت و یکی و بالضم معروف یعنی ریختن خون یکبارگی  
 دیگری و در قنیه قرآن بالضم کمانه در و معنی فدا نیز آید قرطبان بالفتح قلبان

قرة العین مردم دیده و گرفتن آنکه انداخته القیبه و در تاج است نام که پیش از  
 قسرت تخنیم نخری کنند و میوزند از مردم آن قرة العین گویند تم لفظ و نشیند  
 فکلی چشم و روشنائی دیدار گویند و نیز فرزند قرة العین گویند بدین  
 بدین نام فکلی چشم مادر و بدست ترین نزدیک و باروتن و بدست فکلی  
 بالغ بنیه قطران بفتح کیم و کسر فوم جامه سیاه و دورخیان کذا فی القیبه و در تاج است  
 آنچه در شتران کرکین مالند و قد کھف یا بسیار کمران را گویند و با کمر و نیل  
 بالغ نام شاعریست و در شتران کمر کورست قطران بدین اعظم و در مغرب  
 بیا شیش بن آدم عم در انجی قومی بربست بودند و صنی در شش از  
 زبر جد سیاه بن عم دیوی را فرستاد که نام وی فقطس بود تا آن قلعه ابر که  
 و بر دوشش گرفته پیش سیاه آورد و قتلان بفتحین خریطه عطار در تاج کار  
 و نامی قیروان کاروان کذا فی التاج و در شرف نام است نام شهر مغرب  
 و شرق را هم گویند قیطون نام مردی کذا فی القیبه و در تاج بفتح کجینه است  
 و در تاج قیروان بادشاه چین را گویند و قاف نیز خوانند و از امیر  
 مشهاب الدین حکیم کرمانی مشقوست که نام یکا از فرزندان جنگلخان است  
 کذا فی الشرف نام قاپون پیرون درشت قاپولیدان زارستر کردن  
 یعنی دور کردن کذا فی القیبه قافیه سیاحی شعرا قافان کان قافان  
 قافون اصل و رسم و نام کتابی در علم طب از تصنیفات ابوعلی سینا  
 و نیز نوعی از مزامیر که بغیر او میانی دارند سه گوشه است این لفظ اگر چه در  
 مستعملت اعا و به نیت قایم بحسب آسمان مریخ قبا کران کنایه از  
 جاک کردنست قیاق با باد فارسی کیان قبه زمین آفتاب زرتشتیان  
 یعنی آتش قدر قاف نام بادشاه سمرقند و چین قدسیان و شتگان  
 و روحانیان قرابه زمین آفتاب قراغان نام بادشاه هند که معاصر شکندر  
 بود و نیز مایری از ان افراسیاب خزانة السعدین نام کتابی و بوستن

دوست تار و سعد در بر جی قریب و دور کمان ای قریب و دور کوشه کمان لا  
 قریب و دور کوشه کمان ای قریب و دور کوشه کمان لا  
 نام شریک بهار الملک هم قتل کمان شریک زیر که بواسطه شریک جان از  
 کمان اول که شستن نتواند قتل و زان نقیبان لشکر قتل کمان از زان  
 بالفتح با کاف فارسی است در شیراز و روضه بند یک شیخ سعدی است  
 بند یک شیخ دو ماهی را دو کوشه زان انداخته در آن انداخته بودند  
 این زمان در میان آن میکنند آن ماهیان را چون حاجت بر می آید طعمه ها  
 بزنند و ماهیان آن حوض را میخورند و آن را کازرگاه نیز گویند قتل کمان  
 نجم قتل کمان قواد یعنی آنکه اجوت زان و دختران و خواهران خود قتل  
 شستن آنکه محضر کرده شود و در قینه است آنکه محضر کند حصار را قتل کمان یعنی  
 نویسنده قتل کمان ترشیدن و بریدن قتل کمان شیرین دمان قوم  
 زین یعنی ادرم قتل کمان بضم کیم و کسر دوم نام ولایتی قیامت کردن چیزی  
 عجب کردن و بعثت کردن قتل کمان قازغان و قزغان یک  
 مبین قیاس بالفتح گفتار چین کتی قتل کمان شیرین و نام مادر که  
 محضر و طاهر فارسی بود قتل کمان بالفتح چون قتل کمان نام ترکی که رستم اورا کشته  
 هنگام بریدن قتل کمان ز کشت گرفته بود قتل کمان کور و کور و کور و کور  
 قتل کمان نام مردی که در خوارزم رود و قتل کمان کور و کور و کور و کور  
 قتل کمان بضم نوعی از بیمار است و در ملک بیدار و با یکدیگر که از اهرام  
 اقوام همه این لغت در دست باید که در عین آید لیکن در قینه در کور و کور  
 قتل کمان و باد شاه مغلان قتل کمان قتل کمان قتل کمان قتل کمان  
 بازاج قتل کمان و نیز نام سلجی و نیز شیشه قتل کمان قتل کمان  
 و بنیادین با خسته که از التاج و معنی قانون نیز آید قتل کمان کاروان باز آینه  
 و از شیخ محمد خفزی معنی صحبت مشق است قتل کمان قتل کمان قتل کمان

قتل کمان  
 نه نه

قتل کمان

قتل کمان

باشد

باشد و قافیه را قافیه از آن گویند زیرا چه پس می آید بیت را است  
 تمام قصیده را قافیه گویند و قافیه نزدیک بعضی نصف اخیر مصراع  
 نزدیک بعضی کلمه آخر بیت و نزدیک بعضی نیم کلمه و در فارسی ردیف  
 قافیه یک است بعضی کلمات حرف قافیه و تکرار کلمه ردیف اگر چه یک  
 حرف باشد چنانچه میم مکمل و تا مصدریه و جز آن ردیف در فارسی  
 پس قافیه آمد بدون قافیه ردیف درست نیست تمامه بالادی مردم  
 استاده و نیز تکبیر که برای اداء فریضه گویند قافیه پای قافیه مالم و  
 التشدید مدح فایض الحاد و شکل چهارم علم رمل قبض الله اهل شکل  
 سیوم آن تشدید خگاه قبضه بخ گرفته و قبضه شش و قبضه کمان  
 آن مقام که در مشت گیرند قافیه مالم بقع خط و ام و جز آن و نیز الطاع بدین  
 کردن قبله مالم کعبه و سمیت قبله لان الناس یقبلون الیهما و صلوات  
 و جهت و مالم بوسه قبضه مالم یکم و فتح دوم حلوا و شاشن جماعتی  
 مردم از بدروا و احد قافیه مالم بقع در حقیقت خار یک و در قافیه است خار  
 مفیلان و نام مردی تحزین بدکاره و در قافیه است تحزین روسپی قافیه  
 توانایی و رجل فوقه ای بسیار قافیه مالم و التشدید و روشنائی و شک  
 چشم و در تاج است قافیه مالم که کسب از شمت از عنایت گرفته شود  
 و مکر کرده شود و بخورند و از مردم بگویند و اوقه العین و فرزند صالح را نیز  
 قافیه العین گویند و تشدید و تشدید و بام آوند شراب مالم تشدید  
 قافیه ریزه زر و در تاج است القراضه آریشین باره دوزی و از آن نزدیک  
 تشدید مالم خویشی و نزدیک و مالم مشک قافیه مالم معرب گرفته یعنی بر این  
 قافیه مالم فال حوب و طریق آن است که نام چند کمان نبشته در  
 آوند مراند از مالم هر که اول بد آید آن قافیه او را باشد و در قافیه  
 قافیه حوب فال و از شیخ محمد خضر سماع است قافیه از آن استخوان میشود

نزد دران رقص می کشند هر رقص که میرون آید از راستا و خود را که شمار  
 بهر که عدد منتهی شود آن رقصه او را با باشد هر رقص طایع است  
 کسی که دران حلقه نشسته باشند مشت بندند و کسی یک مشت  
 کشاید و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیران هم  
 انگشتان بشمارد و از راستا خود شروع کند بهر که منتهی شود آن رقصه  
 او را شود و بر حسب رقصه را مال ارقام اشکال می نمایند و در وقت  
 و زمان پوست و پوستی که در دار و کنند که فی التاج و در قینه پوست درختی  
 که طعم او همچو قند باشد و قیل پوست درختی که بد اجنبی مانده قرص ده  
 و خانه زنبور آن قرص طبعیت جلی قرص تن و زن یعنی علت نیز  
 مستحکمست قضاة بالفح و بطلان و سخی دل قضاة بالکسر هر چه  
 و بفتحین روی قضاة بالفح قریه که دران اقامت جمع شود قضاة بالکسر  
 التشدید امر و حال و سخی که در دل باشد اظهار آن و حکایت دراز و  
 اخبار پیشینیان قضاة شعری مطلق ثابت و یک بیت شعری که  
 چون زیاده از آن باشد قصیده خوانند و قصیده از قصیده گرفته اند  
 و هر بیت مقصود خود دران بیان میکند و او را قصیده میگویند قضاة  
 قضاة در استعمال یعنی حادثه و دعوی آید قضاة سگ آید یعنی قند  
 که از زلفان گویا قطره معروف یعنی سر شک باران و باشد آن  
 قطره باره از خبری و نیز دو بیت بس زیادت که دران مطلع باشد  
 کوئی از غزل یا شعر بریده آورده اند قطیفه کلمه شش بپوش باره  
 که فی التاج و در زلفان گویا میگوید ادم لعل و آن بپوشی است که در زمین  
 سازند اما این قطیفه از آن رقص از بالدست نمی آید قرصی و در یک  
 نیک می باشد و بسبب بر زلفی کشیم نرم می باشد قضاة بالفح نشستن  
 و مرکب یعنی اخیر در بعضی نسخه با هم است و در تاج است القعه ستر نشستن

قفه کاله دان کنده فی القینه و در تاج بمعنی سبک و بر مثال کدوی قفاحه  
 وزن سراسیمه روی که تباریش وجه این معنی میان این از قافیه نصیر الدین  
 کسبیدی نقل میگردند کنده فی القینه و در فرنگ علی بنک بی با ماه هوز و کورت  
 بمعنی روی خوب در فرنگ فخر قوای شش قضا میر و وزن تبا شیر با ماه  
 هوز بغیر ماه اخیر است اما در لغت بعضی گویند صیره بزبان بخارا بمعنی  
 قفاست مجموع یک لغت نیست و قیل یک لغت است بمعنی روی اما  
 بدین وزن لفظ عربی نیامده است مگر آنکه گویند معرب است قفاره و است  
 موازنه قله سر کوه و سر مردم و بر تخیلی و بسوی بزرگ و صفت از آنکه کوه را  
 و نیز زنگی است آب را و شیر را و در فرنگ قوای است قله تپه گویند  
 اما اعراب هیچ بیان نکرده قلابه بالفم و التشدید و بالتخفیف کرک که پیش  
 برده نامند قلابه جمید کی ناخن مقلوم الفظ قلابه معروف یعنی آنچه در کوه  
 بندند قلابه بالفم معروف یعنی حصاری که بالا کوه بود و قلابه بفتح هروما  
 آوازی که مقام بختن از دیک قلیه برنج و امثال آن آید و بعضی آواز هراچی  
 شراب کنده از الف هرا و در تاج است القلقله بانک قفل و کلید قلیه معروف  
 و بمعنی ششی نیز آید اما در تاج بمعنی ششی رقلی بغیر آمده است در قینه است  
 و بعضی گویند که کنایه از مسکرات است قینه زیر سر مردم قنانه معروف یعنی  
 رانی شده بی بهر چه رسد قینه بالفم سر کوه قینه بالفم سرایه قینه وزن و قینه  
 آوند شراب کنده فی القینه و در مواید الفوائد بمعنی هراچی و جامه است در صراح بکسر  
 مشد و بمعنی شیشه است قوه نیروی قواره آنچه بر کاوند بر کینه فی الفقه  
 و در تاج است القواره بالفم و التشدید آنچه بر کاوند از حیب قواره البطخ  
 بر کاوند خورده اما خاقانی مخفف است تعالی کرده و آنجا گفته صراح سر قواره  
 و از هر کسند با حوی در مواید الفوائد است معنی خن کفته یعنی ده ناخن  
 خود را در کمال خوش نوازی مانند زهر بر آرد بد آنکه دایره ناخن بقواره ماند

در قنیه قواره باره و قواره ای باره و قواره در کار سحر  
می آید تم لفظاً به گفته ناخن بریده و سرخوکاری آمد درین شب نیست  
ازین معلوم میشود قواره آن ناخن را میگویند که می برند بعضی اطلاق  
قواره برشت هم میکنند مجازاً هم بود بالفتح شراب شسته خند بآواز بلند  
قد صاعده نام یکی از کرامات ساعده نیز درین لغت قینه بالفتح کنیزک  
**فصل فی القاه** همان قد قد قافله باد و متجانس سایه پرور که بدست  
ترشی نامند کذا فی القواسم در قنیه است خبری که بدست نمیدان فاند و تخم  
در غلاف و غلاف سه خانه و تخم یکسان لیکن مزه کاغذ دارد و آنچه در غلاف  
باشد آنرا ابلاچی گویند و پل غلاف را حیل و این نامند قانوخی نام کتابی  
در علم طب و نوخی از مراد میر قباچه قبای خود و کوتاه تصغیر قباچه همان  
قبای زیادت باقی کرده آسمان قد الفی جویم کرده ای قدرت را گز  
کرده در مراقبه فرقت جهان خرشته قراوه کجاوه قطط طبع بنم کیم و فتح سوم  
شربت در دار الملک روم قضا میره همان قفا حیره ملک یعنی ملک  
صنبله وار و سمیت نبات اورا تخمه خورد باشد در غلاف پوشیده  
بوت شکل می باشد چون دست پرور رسوخ کرد اندک از انفسه منفع  
بنشین از زبان قبر را گویند قوت مسیحیکش خوفا تو که تکه قند وزن  
که که همان قاه قاه قنده خرنده قیدانه نوشت به را گویند کذا فی عجیب  
البلدان و در شاهنامه گفته که ملک مرم بود و بنا نیز درین لغت **فصل فی القار**  
قاری کی قروءه آنچه از دو جنس ناید قرعه زناغ قره آب یا قنده آب  
سپید روی قله آب بزرگ معروف به بالفتح ایراد این در آخر گفته  
لاحق شود چنانچه ظن جامه طبقه جامه را و نیز قریات قره قمار هم قوی  
قنده کجا قوم بر قنده کجا قین اند حسن قین است خوشه ه  
**باب فی القار** قاری خواننده و ستاره و سیاهی که کند از انفسه

قوله بالغش مثل تنكي از برك فرما سازند و فرما بر کرده می برند  
چنانچه گفته ام در باب چهارم در حکایت از برك ازین مانتی که در میان  
مانند هلال می باشد که در دفع صل میکنند و ازین قرار انشا الله در وقت که اسم حق را خواست  
و در وقت صل میکنند و ازین قرار انشا الله در وقت که اسم حق را خواست  
و در وقت صل میکنند و ازین قرار انشا الله در وقت که اسم حق را خواست

قاصد معروف یعنی حاکم و نیز ادا کننده عالی معروف یعنی جامع خانه که برای  
 نشستن بکشد قطعی معروف یعنی ماریه قطعی و آن مرد که موسی عم او را  
 کشته بود و برای خواندن بریا یعنی برای قطعی با بنم طایفه سنبوسه میان  
 روشن می نهد و در آن قیام با ادویه کرم و یا حلوا خشک و یا میوه پخته کند  
 و اشرف نام قطعی با کسر ششخار و در قیام بکشد است قلمی از زیر نیکو قمار  
 جمع قمری و منسوب بسوی قمار قمری با بنم فاخته کذا فی التاج اما قمر دیگر است  
 بقایه سپید میشود و آن دو نوع است یکی کافوری دوم طویله و در او از فرق  
 لیکن در عرب هر چه طوطی را باشد از قمر گویند و در قمار قمار  
 نام مقامیت منسوب بخور و آن قاقم نامی سپیدی نامی و روشن  
 قبا چای بهمان قباچه الف مقیم است قبل استنی بفتح یکم و نم دوم فار  
 جلوه ای است که در جلد اندازند و در کتب سحر در حد آسمان قوطه است  
 یعنی پیراهن سبز و ام کذا فی المواید و در مغرب ماه قمری با بنم طایفه  
 که در عراق و عرب با فندش کذا فی اشرف نام و در فونک قمار  
 قمری با بنم است قمری بکسر یکم و سوم و چهارم جاده است سرخ و رنگی که کرم  
 رنگ کنندش قصب سه و امنی قباچه چاکه در قصب مصری نوعی  
 از جامه که در مصر با فندش و نیز اصطلاحاً بمعنی شعاع آید قصب نیز کسی  
 قصبی که در آن نقش کل نرگس بود و در قصب دوازده سری یعنی کسی که فلک  
 هشتی است قفل رومی نام نوای است قلاب می یعنی یکم که بمعنی در است  
 قلاب دی یعنی یکم که بمعنی دست قلابه شامی اکله گوشت را باریک برند  
 و در حواجج و ناک می اندازند و غلوله از گوشت دیگر میسازند و در روشن  
 پریان کنند و آن گوشت باریک بکشد و او کی معروف بمعنی قلابه  
 قلابی با کسر یعنی خواص قلابی که شاعر مشهور است و در کتب قلابی قلابی  
 با فصح قلابی شکر کذا فی العلم قلابی فرو داده قلابی کس قلابی نام شری

خواجه بایلم باجم فارسی سلاطین و قاضی ماهی خوار قری بره شیر خوار  
 شریفی گفته قنشی همسایه قنشی کر قوی کو سپند قنشی که نام کتاب است  
 الکاف با صلح آورند کارها و یک از حروف تہجی که بحساب ابجد است  
 باشد و کاف ساکن برای تصغیر آید خواجه مدوک و دیگر <sup>بدر الکاف فصل در ابجد</sup>  
 کتاب المدا بالفتح والتشدید جابه غوک که ہندش سنوال نامند کثرتا بالفتح  
 نباتی است کہ پنج نذر او بر درخت خار دارد و اشال آن کہ کوتاہ ساق باشد  
 فعلقی کہ کعب الغراب لغوی است در کعب الغراب کلا حوزی برای او سخن  
 بشین را ای لیس الامر کی ز غمت او هوروع و تنبیه علی الخطا و غیر  
 بمعنی جفا <sup>کتاب الکاف</sup> کار کیا با کاف دوم فارسی کار فرما و کار دار کند ای  
 شرح المخزن کا نام ابد و نادان و خوب بن خوشه فرما و گویند باره خوشه فرما  
 و انکور است که ای الودات سرگون مینا آسمان کاف مشتاقه کا در با  
 صمغی است از دانی چون بسته بود از اسب الکباریت خوانند آتش زود  
 زود در گیر و خاشاک را بچو جذب کند و هر کہ کا در باره با خود دارد و از  
 یرقان امین بود بطبع گرم است چون آنرا بکند از نذر مانده روغن شود و گویند  
 در حد و دروس چشمه است بر میخوشد و باد بروی آید بسته میشود کہ آید  
 الشرفاء و در ادوات میگوید کہ سنگ است زرد و در استخوان شتر اکا است  
 آن نیز مویذ انبیع است کبابا بکر مادوم فارسی خطوطه کہ از الشرفاء  
 کعبه بالفتح کفتر کہ تباریس بام گویند ہندش کو سیر نامند کیتا بایلم  
 و فتح دوم نایز کہ بشکر و کجی بزند و نیز حلوت است کہ تباریش ناطق گویند  
 و در لسان الشفا با کاف مضموم و با مکسور معنی قطایف است کجا کدام جایی  
 و هر کدام مقام و فردوسی در شاهنامه اکثر بمعنی کہ و جایی بمعنی جہ است و کجا  
 و در قیاس است کجا مختصر ہر کجا است کہ خدا خدا خواند خانه کہ و با باقلیدہ کہ و کرا  
 بالفتح والتشدید بجام و بالکسر مع التخفیف مختصر ہر کرا و بمعنی کرام کس از بڑی است تمام

که در اجوبه زیرین در کذا فی الشرف نامه و در ادوات کرست و بعد  
 در دوم دال است و در زفان کویت به بنیقه کویت بجای او است  
 که اگر با نور سیاه و سپید در ازوم کرانه آب نشیند که با بلفع با بار  
 و قبل تازی کیا بی است که آنرا جلد و زکشد که با بلفع با بار است که با بلفع  
 چین اینجا شمشید شدند که در آنجا که در آنجا که با بلفع با بار است که با بلفع  
 لغت است که در آنجا که در آنجا که با بلفع با بار است که با بلفع  
 مرغ یا چیزی که بر آتش برین کنند و بگردانند و بلفع با بار است که با بلفع  
 و در ادوات بهر دو معنی یکجا فایر است اما بمعنی اخیر با بلفع با بار است که با بلفع  
 مکتور و در زفان کویت و بعضی بکسر کاف و دال گویند اما از تاج  
 ماثر معلوم میشود که در آنجا که در آنجا که با بلفع با بار است که با بلفع  
 بیت یک اندر و جو آتش کرد اندر و جو دود و مردم جو مرغ با بلفع  
 جو که در آنجا که در آنجا که با بلفع با بار است که با بلفع  
 مانند که در آنجا که در آنجا که با بلفع با بار است که با بلفع  
 کسر فارس را کسر نامه کسلا و در مکتب که در آنجا که با بلفع با بار است که با بلفع  
 بالفم امر کشودن و کشیده کشید با بلفع با بلفع با بلفع با بلفع با بلفع با بلفع  
 کذا افشردن کلو و سختی و رنج که بکسی رسد بلفع با بلفع با بلفع با بلفع با بلفع با بلفع  
 موسوم به چون هر دوست از بغل میکشید ی نوری بد است دی تا آسمان  
 رفتی کلا و کلا و بلفع غوک که از غنقه کلا خضر آسمان کذا با بلفع شور بار  
 هر کس بپند و سر بریان کلیب با بلفع با بلفع با بلفع با بلفع با بلفع با بلفع  
 کبرانی و ترسایان کما بالفم راف ای جا پتری و استین رفته کذا  
 فی الشرف نامه و ادوات اما در شرقا و راف تنها جا پتر و در لغت را  
 هم به تنها جا پتر و در لغت کما بالفم و در لسان الشرف است و در لغت  
 منقش و ساده و جوف بیک رنگ نقش بسته و در ادوات جامه که

بالوان مختلف با فذ نیک نقش بود و جوف یک رنگ بود  
 که با بفتح جای کوس پندان و طاق و دیوار و قیل و زمار کینه خمر است  
 کینه با بفتح و انا و حکیم و میخ کنند با بفتح سبزه است که میان پاز و سب  
 کارندش و قیل با کاف فارسی و کسر و ال نیز آمده است که کینه کینه است  
 مرتبه حیرت من حیث المروج که با بفتح عز یعنی زمین که ای زفان  
 کویا کویا با بفتح خوب زیر در که ای زفان کویا و در شرف نام به معنی  
 و او هم است کویا با خ کویش کویا با و او فارسی کوشنده کوشنده است  
 در هر که آن را که ای زفان کویا و در شرف نام به معنی و او را است  
 کینه است که با همان گاه به کویا و دنیا کینه نام مبارزی ایرانی کینه  
 بالکس و بالوان و قیل و طاق و در زفان کویا است نوعی از عکلهای رومی و در  
 شرح مخزن معنی است و او را است با کاف فارسی است کینه با بفتح طایع  
 از بعد فی الحاد است کینه با کسر شیرازیان عصبیه که کینه ای زفان کویا و در  
 او است با کاف فارسی کینه معنی و وف یعنی زری و معنی کویا  
 نیز آید که کینه کینه کینه وانی بجه با الباء و قیل و طاق کینه  
 و سیر نویسنده و شک و در و نام معنی و قیل نام کویا کینه ای زفان  
 اما در قینه به معنی باطل خطی است کینه کینه کینه کینه کینه و  
 یک بر هم نشسته و خاک و یک و لغت کینه کینه کینه کینه کینه بعضی  
 کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه  
 کینه کینه و در عرف آنچه نشسته باشد در اوراق کینه کینه کینه کینه کینه  
 جز آن کتب بختین جمع آن کتاب با بفتح و التثنية و سیرستان  
 کینه با بفتح کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه  
 و بختین نزدیک شدن کینه با کسر و در و حقن مقابله صدق واقع شود  
 بکسر کینه و کون دوم خورشید و اگر نه بفتح اول و کسر دوم خورشید کینه کینه با بفتح

والتشديد وروح كوي كرسب بالفتح اندوه كرسب جو بهای آب و  
بشدید الراد نیکی و بختی رسن دلو و به آرام شدن و کرسب  
اندوه کرسب بالفتح الفاختن و عمل کردن کرسب مستکبر بالفتح  
شتانک و باره روغن و سر بند نیزه و بخت شرف نیزه آید که  
و کرسب بختین زن نوستان کذا فی التاج و در شرف نامه شده  
بمعنی شوم قدم است کرسب الحسیب بفتح الحکاف وانی و با صا و مهله  
ستاره است و بالضا و میجر کرسب رنگ کرده شده کرسب رنگ و  
بالترکیب مک و دیوانه کذا فی التاج و در قند است کرسب بختین حشر  
مانند جنون که مردم را پیدا شود از کزیدن مک مجنون کذا فی مجمع البدع  
و این مک که دیوانه میشود و بخورون گوشت آدمی کذا فی حاشیه الفیاض و کونه  
راقی آن میت که یک قطره خون انگشت از پای مردی شریف  
بستاند و بر خرمای نهند و او را بخورون دهند باذن الله تعالی بهتر شود و در  
شرف نامه بختی شرف مرغی است و بدین معانی بیاد فارسی است  
نام ستاره و نام قبیله کلاب و کلوب کلاب بالفتح شده و انور و در نسخ  
بمعنی آره است و در صراح هم بمعنی اخیر است و بمعنی تخت کلبان است  
و کلاب بالضم آهن که بر باشد موزنه را فیض باشد که برقی که استوار  
میزند لوقت راندن آب مهمان نیزه کومینه شش کوب ستاره  
و نقطه سپید که بر سیاه می خشم افتد و کوهی ستوران و جماعت  
مردمان و لشکر کواکب جمع آن فیض سحر کل کار آب بختی شرف  
بافراط خوردن کذا فی الشرف نامه اما بمعنی ترکیب ظاهر است کار خوب  
بالله عوقوف و حیم فارسی آن جو بهای و آهن که بدین تنه قرار داده بیافند  
بتازی منبج بکسر هم خوانند کام یاب بسیم موقوف انداختن  
مرا و او بر آمده باشد و امر کام یا قنن کرسب بالفتح اندرون رخ بتور در آن

ای پایاب کجای شب ای تاریکی شب کرم و کرمک شب تاب آن کرم که  
 در شب مانند آتش سوزان نماید روشن کرده آب بالغم و التخصیف  
 آب که از این الفیه کرب همان کرنا و نه کور کشکاب بالفتح از آرد و در  
 کشته برای مریض کنی شب همان کنی مظهر کرب آب کوه و برف است  
 آن که از این الاصطلاح کرب است آب ای آب منجم کشت که از این شرح الطیرین  
 که از این آب بفتح دو متجانس آوزر کافتن کتب بفتحین کیا هی است  
 که از این آب رسن سازند و از این سینه نیز گویند و نیز نیک را گویند  
 کند و کوب با دال موقوف تشویش و بقراری بفتحین ابله دست که از  
 کردن کار پیدا شود کوس فرو کوفت خواب ای خواب کوچ کرد و رفت  
 که از این الاصطلاح کوه آب با و او فار موج آب که کوب بالغم و با و او  
 یعنی آب شور یا آبای الفارسی کب همان کب نه کور کشکاب  
 نام پهلوان از ان فریدون و منوچهر و نام پسر روین طهاسب با دال ایران  
 زمین که بعد بدست سال بادشاهی کرده و نیز مبارز قریب کیخسرو شاهین  
 سیاهوش کشتاب بالغم نام بادشاه ایران زمین که پسر اورمیتان  
 اسفندیار بود و پدر او لهراسب نام درشت صد و شست سال بادشاهی کرد  
 و او در دین زرتشت حکیم درآمد و چون زرتشت که در دین معنی و دانش پستی  
 دعوی نبوت میکرد و در شهر فسا که کشت جا با حکیم را که وزیر او بود بجای  
 زرتشت نصب کرد و او را نصب کرد تا او دین کشت بر سر آید و او  
 در لسان الشعرا بابا تازیست که از این الشرفه اما در نسخه کاتب بابا فاکر  
 کلب بفتحین منقار و قبل باب تازیست کتب بالنون بفتحین همان کتب  
 نه کور که از این الداد است کوزاب نام مردی که از این زغان کویا کوشاسب با و او  
 فارسی و دین موقوف احلام و خواب که از این زغان کویا و در ادب تابان  
 فارسی است و در لسان الشعرا بنحی کوشاسب بنیاد است تا بعد شین آورده است

گوشت بپاورد فارسی استقام و در شرف است نیز استقامت بکلیب  
 گوشت بپاک معنی است که اندام لسان الشعرا تم لفظ اقول این غلط است و  
 در لسان الشعرا گفته است بلفظی کتب و کتب بالانتهای امجدان  
 معنی بپاورد فارسی کلبه اسب بالفتح کلبه است که در عصر خویش نزدیکترین  
 بادشاهی بود لفظی که بر ویاده کرده اند مثل کعبه و وکیلا و وسن  
 بالفتح و قبل از الواء کبریت بالکسر کو کرده و زرخا لیس و کبریت آتش خیار  
 کعبت بضم کیم و فتح دوم هزار و دهستان کیت وزن کعبت و بفرورده  
 شمر شده و هم آمده است قوی سحر که بسیاری زند و کسبی که فتن و دنبال  
 سیاه دارد و نیز نام شاعری فیض حسن کار تو همه سو که و کبریت  
 ای کار تو همه تعلل است که از غیبه القیه کاسیت باخ و نیز فلان کعبه است  
 باین موقوف کم کرد و نقصان شد کاشت بایش موقوف مانی کاشتن  
 ای زمین شد بار کردن کافت مانی کافتن بجه در زمین کو کرد و در فتنه معنی  
 شکافتن کعبت بالفتح مکس شهید که بتازیش نخل خوانند کعبت بالفتح  
 هزار کردن و ملک کردن و مکس شهید کعبت بفتحین مبین مهله است  
 نیشکر و خورده تلخ بجه حنظل و در زغان کو با نقل از فردوس بجه حنظل کعبت بالفتح  
 و در او است میگویند که هندش اندر این بهل گویند از بیت تمام معلوم میشود  
 که کعبت بر کعبت است چو اکشت باید درختی است که بارش بود  
 زهر و برکش کعبت اما شیخ ابراهیم بجه حنظل اشهاد آورد اندک و کعبت  
 آسان کعبت بالفتح تابع و تحت که از غیبه القیه و در فرنگ تورس است  
 کعبت تحت هندوان باشد میان بافته تویش کعبت است که از زغان  
 کو یا کمال شریعت بجه حضرت ریاست صلوات علیه وسلم که بضم کیم کو  
 است که بتازیش شکر گویند و قبل با کاف فارسی گرفت بکترین اندک خود  
 اندک و نجاست پاک ندارد کعبت بالکسر و کعبت که بتازیش کعبت نامند

گفت ای شکافت و از هم جدا شد که ایضا الادوات و در شرف نام است  
 از هم باز شد و از هم باز کرد و از هم باز کرد و از هم باز شد که ایضا  
 ای حق تعالی که ایضا الاصطلاح کلمات بالفتح و بی که ر بلند ی و یا بر کوهی باشد  
 آبادان بود یا جز آن و بعضی گفته کلمات دیها که چاک که ایضا الادوات و نیز نام  
 شهری از ترکستان زمین که فرودین سیاه و خش با ما در خود که جزیره نام داشت اینجا  
 بود کلمات ای مبارک دست و شیرین کار در دست کاری بدین نام که  
 فی الاصطلاح کلمات ای اختیار کرد و نیز که بستان عبارت از قوی شدن  
 در کاری و اتمام نمودن در آن کار و خدمت کردن که کلمات یعنی جدایی که  
 و تعرض هست و معافه کرد و کلمات یعنی بختین همان کلمات مذکور و قیل که بختین  
 که ایضا شرف نام کلمات بضم کیم و کسر دوم عبادت که چه جودان و جایی بستان  
 خوکان که ایضا زغان کویا کلمات با یا و فارسی کنند که ایضا القیسه کلمات با و او  
 فارسی برین مردم کورشت با و او فارسی و را و کسور شین معجزه بین با و او  
 و قیل با کاف فارسی که حجت کوهی است نزدیک کهن کلمات  
 یعنی کیم و سیوم نام آوازه و نتیجه حجاز و نو کلمات بضم کیم و کسر دوم کلمات  
 کلمات معروف و آن بستان فرج خواست که و با عت میدهند که ایضا الادوات  
 در زغان کویا بستان پستی است ترنجیده و کوه بنده که دانه اورا کلمات  
 کوه بنده یعنی بستان پستی است با و او فارسی و کلمات کلمات میوه  
 ار اک بخت پیلور کوه بنده کلمات بالفم تره و کند نا کلمات بالفتح نبات  
 که بیج نذر در درخت خار دارد و امثال آن که ساقی او کوتاه باشد یعنی کوتاه  
 کوه مرث و کوه مرث نام با و او است ای از فرزندان آدم و هم که سکونت در کوه  
 داشت و در دنیا اول با و او است ای کرده دست سی ملک رانده  
 پوشش او بستان پلنگ بود و در تواریخ بطوریکه کورست که اردختین  
 چیز مردی از نایب آن مرد را کوه مرث خوانند و معنی کوه مرث زنده و کویا

کوه مرث

جهان بر آن بود و او اندر شکاف کوه نمود و تنها و مردم با وی نمود و سی  
 نهار پیش از کس پس مرد و آن آب که از پشت او بیاید اندر شکاف  
 زمین شد چهل سال اندر زمین بود و از پس چهل سال روئین میگردد از زمین  
 بر آید و می رستند و از حال بحال می کشند تا اینجا پاهای بر آید پس در پشت  
 شد بر آن مردم یک نرویک ماده پس ایشان حرکت کردند و از ایشان فرزندان  
 آمدند منشی و مشابه خواندند و پسندیدانی آدم و حوا گویند این قول حکایت و نیز  
 در طریقه کورست نخستین کسی که اندر زمین آمد آدم بود و او را کیمرست خوانند  
 کشت متغیر شدن گوشت بالغ مردی که ریش بزرگ و مردم رفته  
 داشته باشد کشت بفتح هر دو کاف و بکسر دو کاف خاک و سنگ نریزه  
 بالغ و قبل از آن کسج بالغم زنار و فی التاج آنچه معانی بر آن  
 بنده اند کسج کوسه و نیز مایه است در دریا اگر شب او را صید کنند  
 در شکم او پیله بیایند و اگر در روز گیرند هیچ نیایند و نیز شکل نجم علم رمل  
 و الفقه کسج کج آنکه یک چیز را دو پند تا زایش احوال خوانند و نیز بمعنی  
 کاشش آید که معنی آن افسوس است کسج خردم بریده و چون زردمان  
 چهار بای آماس کند گویند کسج شد که ایو الطب خفایق الکشیج بالفتح  
 کزنده است و آن آهن سرگز که بر سر چوب استوار کنند و بدان بار باری  
 کسج را از چندان کشند و فغان و شفاعان نیز دارند کسج بالفتح کشت  
 و نیم همان کز مرز کسج بالفتح حمت کزین و قبل باجم فارسی کسج  
 بفتحین زهر و خمار ابو جمل کسج بالفتح و قبل بالغم خیزیت که خرمن را بدان  
 اندازند و کسج خانه و خانه کوچک و خانه خرمن بان که در خرمن سازند  
 کسج بالفتح نیم و سیوم که نون است کشته که ایو القینه کسج همان  
 کشیز و نیز کبابی است که کل او همچو لده و میوه و کلوه و وزن کلوه ریزه نان  
 کلوه با یا فارسی پیش و کرد و هر اندر پشت نیز گویند که از شرف نام